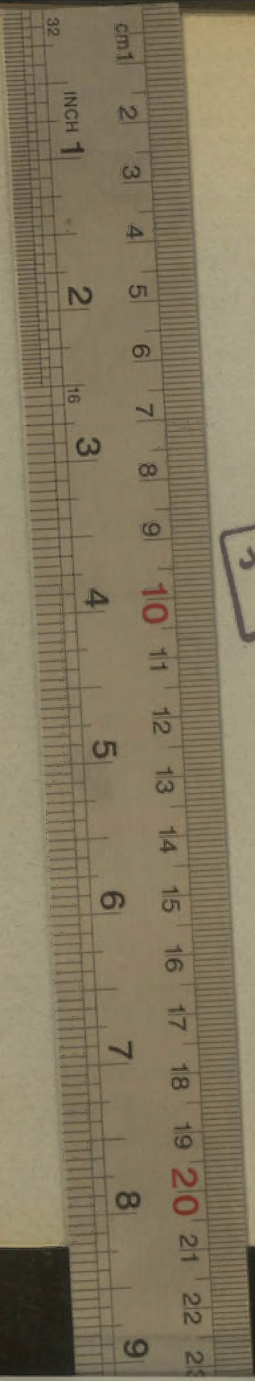




کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی





بازدید شد  
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی  
مؤسسه ۱۳۰۲

اسم کتاب: سراج المنیر  
مؤلف: علامه  
موضوع تألیف: در اخلاق

شماره دفتر: ۵۷۸  
۲۹۲۹

بازرسی شد  
۵۴

تبریز



بازدید شد  
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی  
مؤسسه ۱۳۰۲

اسم کتاب: سراج المنیر  
مؤلف: علامه  
موضوع تألیف: در اخلاق

شماره دفتر: ۵۷۸  
۲۹۲۹

تبریز



از کتاب رفته است



۲۹۲۹



کتاب سراج النبیه علامه بیت

بسم الله الرحمن الرحیم

بیت کبریا که عالم منشور ز بویبت زینبند و رشیخه جنتش کو پرست از بخت  
کجاست امید از نسیم غایتش تازه در و غنچه امل از نقه بدایش شکو و جود  
شادین چنین تحقیقش فرست نشد به خون صبورش کین باغ سرش بدایش نوید  
مغنون ز باغ جنتش نو کوه را رخسار ساخت و روانه عشق نو سر را ساخت  
هر کس به نوره یافت ز خفتم لحد و کسر که نو را ساخت خفد را ساخت نوید  
تجدیدش من طهکان فیضش بکره زرد است و شکر کمان نو سرش غده را داد و صغیرش کل  
حریر بر اسب وادع مر قشرب زین کلف عصیان از چهره نامه و عاروق مغرورش را  
سوم خزان برانج نصرتش نو آمد بهواله تعالی نه و صبر احسانه این چه نصیب است که  
موصیت را بچو آن مغرورت صلا داده و سراج خطه را نقد عطیه در بهار فرستاده است

بیت

بیت نوروی آینه و ماه صراحتش تمام چنانکه از بویبت از ماکو می آید طوطی معانی  
سکینه مال بدو طارم صمدت چون تواند رسید و بهمانند نشسته بختش برف و بوق  
وصفت را تواند برد نا احصر شایسته است کما ائبت عطفک دات نو  
شکر ز کینه تو نیست کسر و وصف تو آید نشسته کما جرت تو غم فرا بران طعیر  
لطف را طعش چنین کسر که به تشریف غرت قامت شیدر بر از راحه که کشن  
رسالت از تو بناتش شد غنیمت حور است و بزم نبوت شمع جلالش در شمع  
سار از شفا عشرت معراج کما سد و ما کما رطاعتش خیال حاسد فاسد بهار خلقش  
زین نامه آید لعل خلق عظم و نسیم لطفش جنت و آن لک باجر غیر ممنون مرصه  
پایه عرصه شمع و قند و شفاعت آرا جلوه و لطف لطف است بک فرض رباع  
انگوا جد که قرب حق به پایه او معراج به پست ترین پایه او یخط و زرد به پندارم صفا  
میسایه کائنات در سایه او و بهو سبیل الفیض و رسول الفکر و عالم التیسر و الیسر  
اما انعام محمد رسول رب العالمین صلی الله علیه و آله و سلم را بحار و غلله و آله الامیر و ملت  
چون سخن بر آید صاف بمالون امیر است که دست حق بر فراز مالش شکویش و آید



۳  
 بیا بر آید و نقاشی از بر لباس قدش نقش می کشد مولا و نقاشی  
 جرمه فیض بر لب کوزه سنان خاف مشرب را شراب حبت داده و اهداء  
 در دستم را بر لب حبت فرستاده حدیثی است که در شرحها این را دیده است  
 و غایت مقصد و معاندان نه گدایت موجب حبس بود به جاست و جاست و جاست  
 به شرب است اند و خصم خود را مطاعش چنان رسد که روحی نقاشی را در شرب  
 شالویریت کشته نقاشی روح کلب فیما بین روح و خلق غما غرق را بهر بقعه نقل  
 عالم کویت در و دل عاشقان بیدل سویت به کس زوار در بگردند رو  
 فردا بلام دیده پسند رویت اسد که القاب امیر المومنین علی بن ابی طالب  
 سبب تالیف کتاب شریعت است و نوشته بهدم در ابطه نقل از ملک به کشته  
 در اخلوت نه روانه کمان را شمع خورشید راه لودنه فیلسوف و هم از لودنه شرب  
 آگاه هرزه لودنه راه را به شرب به شرب به شرب به شرب به شرب به شرب به شرب  
 در برج بسته است و شرب به شرب به شرب به شرب به شرب به شرب به شرب  
 با حق به شرب به شرب به شرب به شرب به شرب به شرب به شرب به شرب  
 با حق به شرب به شرب به شرب به شرب به شرب به شرب به شرب به شرب

بیا بر آید و نقاشی از بر لباس قدش نقش می کشد مولا و نقاشی  
 جرمه فیض بر لب کوزه سنان خاف مشرب را شراب حبت داده و اهداء  
 در دستم را بر لب حبت فرستاده حدیثی است که در شرحها این را دیده است  
 و غایت مقصد و معاندان نه گدایت موجب حبس بود به جاست و جاست و جاست  
 به شرب است اند و خصم خود را مطاعش چنان رسد که روحی نقاشی را در شرب  
 شالویریت کشته نقاشی روح کلب فیما بین روح و خلق غما غرق را بهر بقعه نقل  
 عالم کویت در و دل عاشقان بیدل سویت به کس زوار در بگردند رو  
 فردا بلام دیده پسند رویت اسد که القاب امیر المومنین علی بن ابی طالب  
 سبب تالیف کتاب شریعت است و نوشته بهدم در ابطه نقل از ملک به کشته  
 در اخلوت نه روانه کمان را شمع خورشید راه لودنه فیلسوف و هم از لودنه شرب  
 آگاه هرزه لودنه راه را به شرب به شرب به شرب به شرب به شرب به شرب به شرب  
 در برج بسته است و شرب به شرب به شرب به شرب به شرب به شرب به شرب  
 با حق به شرب به شرب به شرب به شرب به شرب به شرب به شرب به شرب  
 با حق به شرب به شرب به شرب به شرب به شرب به شرب به شرب به شرب







لمع اول در شرائط ادب بدانکه ادب را پنج صفت است که در کتاب ادب است  
 و این صفت را که اعظم صفات است و مراعات و مراعات عبارتست از آنکه  
 ایمن با هیچ شیوه متجاوز است و اسرار و اوقالت بر هیچ صفت محمولند که  
 در کتاب ادب بر آن عبارتست از زنده ماندن و عصیان نکردن و لیکن بر آن ادب  
 نسبت تصویفات اعظم الهی و محرمات خیریه و رتبه قدم به قدم به اسلام بیرون  
 رفته از جمله کرده ضلالت شود و او نیز هم الکفر خواهد شد همانند علی بن ابی طالب  
 که با علم با المعصنه و تامل بر کتاب ادب با سواد رسیده از ادب تفریح و تفریح  
 و حلافت اندک که در شرح و تفسیر ادب فانه از این خط و مصححین ملافت  
 شوی این به تفریح و ادب و نادی رتبه ائی متراقت و انت ارحم الراحمین  
 بر عایت ادب حضرت ابوب در حین اشتداد مرض بر طلب حجت گفت  
 از حضرت نامه ملاحظه نموده باشند که طلب حاجت از خداوند خدیه صبر  
 از و نه است و اینم بر این نوع است مراعات ادب علی سر که در جواب سؤال

ملافت ملالت است قلت الناس الحدیث و امر الیین من جمل المله  
 گفت ای کنت قلتمه مصدق علیه و نه گفت ما قلتمه چو احوال صریح را موجب  
 خستونی در کلام دیدنی آنچه معلوم شد که این شیوه مقبول قلوب  
 خاص و عام است و مطبوع قبول کافه نام اما آنچه سالکان پنج صواب را  
 در مراعات این شیوه ضرور است بر رسیدن اعمال الیه و باید که در همه حال  
 با سنجش بر این مملکت و قلعه را بر این پنج معرعه دارد که ملال بر خاطر احوال  
 نشسته و چون به مجلس بر طره باید از بر کفر و زندقه و خندیدن و حرکات ناملازم  
 نمودن و لرزیدن مردم و شیخ خلاف گفتن و از اظهار احتیاج و تم طفره  
 همه سلا و عذار و نماز و تناسل نماید و به مجلس نماند و نه در بند خرد  
 تا موجب ملال و خاطر ناملود و گاه باشد که بسبب ارتعاب یا افعال  
 علی و دیگر بران مجلس راه نیاید و چون باشد که عارض حاجت گذار صحبت اتفاق  
 و استیلا و گناه و درشت کفر و افش سر روی نمودن اخترا و احب دانود و



و رسم جمله در ساد و در سبب رسنه عهد کسلا ند چو اسها خلاف فاعده مرده  
 و ادب است ادب اطاعت والدین ائمه احترام اشتراف عرض غیر شرود  
 و بر خلاف رفتار اشتراف علم کلمه هر یک را با اسم خواند و نامک برایش نرند  
 سلام برایشان باریک و همیشه بدعا خیرایشان را یاد کند ادب تعلم و توبه  
 معلم ائمه علمای مجتهد و در مجلس علم از صحبت شعور و دل و خجست  
 محرم باشد و در بحث او بلند و در مقام یکدیگر ال نشاید بجا از آنچه در همه وقت  
 که هارت اید ائمه صانیت نفس را از جانب عصیان لازم و اندامی نظمت  
 طبع را از امور لازم انحراف واجب شمرند چنانچه خانه شور نظمت از برده  
 کلبان و نامحرم کونه دار چون خازن جواهر اسرار لاهی رهن افشاید بهر  
 آن راه انداخته حق رعایت ربان آن است که او را از کلمات محفل امیر و فقر است  
 خشونت ائمه را در پیش و شرط حمایت دمه ائمه و سزا از صورت نامحرم و از نگاه  
 نظر شهود کرامت و دست را از تعمیر سار نماید کونه دار و بار از طوف

ملک تعذر بدایح کسید با برادر ار خود در ملک باور ملک چهره شود بر خود  
 ترا از خفیخت یله به خود معرود و با شرف خفت دیگر خواه مرد صاحب کمال  
 آن است که در صیر قیام بجهت خداوند چنان سرشار از ادب که کم  
 باشد که از دجوش خرباشد چنانچه از جانب ولایت تاب نفس رسول  
 رب العالمین و از احوال امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که روزی  
 در یک از غزوات بر سرین مبارکش آمده یکانش رتبه انحضرت بماند  
 صاحب چون دیدند که ار کشیدن بجهت الم بر دجوش مبارکش هجوم مراد  
 صبر گفتند انجانب بود یقین را بر فریضه بجانب احوال و سباه هوش در  
 قدم شوق پامال و بوقت نماز بیکان از جسد مبارکش کشیدند چنانچه از  
 غایت رعایت رب غفور چنان بخود لکه کشیدند و خبر نبود و هم بشیوه او  
 یازول محمود را چنان بلند بخت جید که بجهت که شهبان محمود در سر راف با ناز و نیاز  
 خواشتر نمید و قصه شش روزی غریب باز را و صبر کردن و مرد و جن مکالمه باشد



بر حسب ادب یار پیدا است که بخت آمده آورده اند که روزی محمود  
 با یازده عاشرت اینگزیده در سم آفت بخت اینگزیده و نگاه داشت  
 بخت که کلش خوش گرم خیزد و نظاره اش بر آید که شور باز جسد بر بدیت  
 جد کند تا دم نیست زلف نورا از قفس آئینه دام در ره باد صبا که از مطاوع  
 جانش درک معانه و قیام نمود و نگاه از تماشا بجز عود زلف و خاشاک معنی بدین  
 فرموده شاه باور در سخن بود و او باشد از نگاه در آفتابیت بدین چو زبان بخت  
 شکر رشته همچو کربان در انتظار سوال القه شاه باور بر فراز قمر اعقاب  
 در حق بدیع نموده چنانچه در میان محال کاتبه امیر سعادت مطلوبه اش محقر  
 نموده لایزال در آن ملک بخدمت بسته چون شاه را سوخته خورشید چنان غافل از خط  
 جانبش و مخطئه که از دود خورشید بر نمیدیدیت دل از خشت خسته بر خسته  
 که شمع زلفت و بلب در خانه بختش گویند در آن حال عود بود و لایزال و طریقه  
 که که که غار از آفتاب زشت زشت سحاب کشیده دل سندان از شدت

بر حسب ادب یار پیدا است که بخت آمده آورده اند که روزی محمود  
 با یازده عاشرت اینگزیده در سم آفت بخت اینگزیده و نگاه داشت  
 بخت که کلش خوش گرم خیزد و نظاره اش بر آید که شور باز جسد بر بدیت  
 جد کند تا دم نیست زلف نورا از قفس آئینه دام در ره باد صبا که از مطاوع  
 جانش درک معانه و قیام نمود و نگاه از تماشا بجز عود زلف و خاشاک معنی بدین  
 فرموده شاه باور در سخن بود و او باشد از نگاه در آفتابیت بدین چو زبان بخت  
 شکر رشته همچو کربان در انتظار سوال القه شاه باور بر فراز قمر اعقاب  
 در حق بدیع نموده چنانچه در میان محال کاتبه امیر سعادت مطلوبه اش محقر  
 نموده لایزال در آن ملک بخدمت بسته چون شاه را سوخته خورشید چنان غافل از خط  
 جانبش و مخطئه که از دود خورشید بر نمیدیدیت دل از خشت خسته بر خسته  
 که شمع زلفت و بلب در خانه بختش گویند در آن حال عود بود و لایزال و طریقه  
 که که که غار از آفتاب زشت زشت سحاب کشیده دل سندان از شدت



هم جویم که کس بلند در میان از طیب لایق نه چنان در آن حال از  
رجح غایت شهادت خوش لبم که خرم خبر باشد باز و خرم امیر از آن در دو  
راحت بکن است و فوق و الم در کامم یک مذاق داشت بیت هزار خرم  
چه نداریم چه بخورده و حال خوبتر نه ما خورده لایق است با جرم عشق  
یک در صد افرو و طوفان بخش در طوفان بود دست شو قش هم بخش بر بیان

## لمعه جویم

در زیارت حجاب است رفوب بلاغت اسلوب حضرت نور حیث قال  
ایمان من الایمان شعراست برانکه بر کز احسانیت ایمان نیست و بنا بر این  
نفرته و لایحه سر و قیاسها عذر است و لایحه عذر در شریک از قیاسها عذر  
است چون عذر برافت طبع ممکن است که برانکه عذر از قیاسها عذر  
و نیز نماید و لیکن ما عذر است حجاب است برانکه عذر است و نیز نماید  
باشد که عذر است برانکه عذر است و نیز نماید

برخاست

برخی مدحی حکام معجروم امیرالمؤمنین علیه السلام (من مدحی نه مات قبله و من  
مات قبله خدایا) از پادشاه کجاست کند که در خانه که کس بودی جماعت  
کند که مرشم مرآمد که در نظایر چشم در بدو مرکت این امر شوم و قصه مریم  
وال است بر عیبت اتمام در شان حیا چون حجاب با وجهه خلوق بدست  
مقدس عیبت و استماع رت (و نفی قبه مرزوحنا) از عیبت حیا در عین غایت  
فرمود (بالتیست قبه و لا و کنت نیاست) ایمان اندیشه که کس که سواد اجمال  
قوم این قصه که احمد بر زبان قیاسه بیان نشاند که بند و تو اند که ادب  
با مکتب حیا در طبع صورت نه بند و در اشارت و نفس با کتب اوصاف  
جمله منوط است با تناسب از خصایل قیاسه موقوف به و موقوف علیه حیا است  
و البته یلیحا عیبت مطلق لا عدم تحقیق ادب بدون حیا بدست است و تحقیق حیا که  
بدون ادب منبر بر ادب که به بحکم از اعقاب قیاسه مزین اگر چه کتب این  
صفت افراد است را قاطبه واجب است و لیکن مراعات این شیوه نسیان





ساخت و نظیر این حکایت آمده اند که در یک روز ملک بزرگ بر بازار شهر  
 شکوه نگاه میزد و در میان آنکه نگاه میفرمود بر یک مرد عاقل و سرافراز  
 نگریست و در آن وقت رفتارش چون زلف از روی نمانده و خانه به خیل زلف مدانی  
 بر سر منت طوفی بر کفن نموده قن عوده اش به لعل شکوه عاقل را در چشم میبارید  
 که دخی و غرقا شکر ز کسر سر به ساش میزد و نور وایه بیخود میخیزد خانه بر دوش میگذارد  
 و شریح کلمه و شکرش بیست و هفت تا قد شکر را که در کمر او کشیده اند  
 کشید که عاقلی است به این نظیر عمل آن و نظیر افتاد و ترش در  
 فشار سینه از هجوم شعله نواح سوز گرفت پس یک به یک در از روی خود که اکنون  
 نور باید که آن تمام سعادت را چون تدریجاً در او فروخته چون بوم شود خبر او در غروب  
 و جهت بچه عاقبت غیب گرفتار شود و صبح سبزه تا سحر در لرم و پاسبان  
 تر و پرچم و آمد چرخه مقصود و نیز یک خواست که تر و شکر او روان و دست پر و  
 طبع بر هم را و استیلا بکوشش نمیداد بیست سکندر را بر میخواستند باز برود در زمین

این کار را چون شاه را پرده شکست از هجوم کرد اندوه ملک شد و ملک را برود و  
 که فرمود از وی غشش به شستن خلوت اندر رستارای چون فرموده شاه با  
 به ریج خاص اختصاص دادند چهار مضطرب کشته نامه گفت شرفات ملک  
 حیات شیرین را بر باوج تعریف داد و تحت ملک اسبش بر فرق و طاق  
 لایه داران را بکشد لایه بکار و بخت را بخوشه چستان حداد را چه شده ازین  
 نوامید محبت که در کلام عفو از تخم دام مسدود است افکند و لایه لایه را در دام  
 انداخته و دلف تر قفسا حبه بیست چیت دایم میزد که چیت ملک است  
 که شش سینه که شش و دست شاه چشما چستان را فرار شد ملک و دست  
 محمد ملوکان نوح با و داد گفت ای پسر شاهان شست کمان غنیه بر که خان  
 تر غره بر دلم زد که روزم شام شد اکنون شرم از اسبش با لیس هزار است چشم  
 از راه شش جواب بر امارت ملک و دین حسرت بر آب گفت چشم  
 تو من بر جواب چون آن شوخ چشم را بغایت حال معصوم شد و در میان از با











و اعدام نمودم نظم خواطر الوده بر صدق است و بر ترم بر فقه برارد نه نور

معه چهارم در مناقب عدل

قال الله تعالى (عدلو اهل البيت) انيتي سبب الله عليه و آله الملك  
و من فخر ملك استوار سله وجه و مقام سلك بقا مني بر شيوه عدالت  
است اگر گشتن وجه از سحاب عدالت سرباب گزود و پرايند بخوان  
حوادث با برک و لوا خواهد شد و اراي است که گفته اند (الملك لا يفتي  
مع الظلم و يفتي مع الملك) سبب معلوم شد که همیشه عدل در بقا خواهد بود  
محتاج است و چون ملک خوي الاقدار را يد گشتن از بجهت اقرار است لاجرم  
تمشيت اين مقام بران را اهم است که گفته اند شاه در جهان بنشاند  
دل است در تير چون شاه به صلاح ايد جهان به صلاح ايد و چون شاه به بفس و ايد  
جهان به بفس ادايد انصاف است که روز بر نوشته و ان تير به بفسه و ادايد ملک  
به بر دادش حقه نصحت گفته اند که علاج بخرش منجر است در شست و برانه

رسولان به نظم بر چند در اطراف عالم اعدام نمودند و اراي برانه بنديند  
همه با گشتن که شست که سبب فقدان و برانه در جهان معلوم است  
شاه گفت مطلب بعين امتحان ايد اگر نه تير به شست ادا و توان ملک  
ملک گفته اند که (العدل حص و شرف و راس من لا يحيط به فوله و ريشه)  
يعني عدل ناله است ادا و استوار بر قرار بلند تر گزود که به بنش خرايد  
نه شست قوس بران سازد و شاه يک عالم را بنده و ريشه عالم به عدل استياج  
شود و شکر اوده قطع الطريق که اعدا را خدائيم و مقام سله سوال با اين است  
و خدا پس بگويم (بنده بالا بهيم) انچه ملک را در اين شيوه لازم است مجاز  
الهيه ظاهر مظلوم دست تعدي نماند ناله مظلومان گوشش که در شست  
مهر است ان تير بر خاندن فرمود و در سر و معات مضجه را يد بکسر بر وجه  
گفتن به ستر و غفلت نماند که گفته اند پادشاه ستر حرام است چرا  
حارس مملکت است در شست است که جهان را بلبان و بکرا شست

در تکیه محاسن امکان عاقبت و نوسه نغمه مرعیه داشت و نکته سنج  
 کوشت الفطام فریاد که دلگرمی بیشتر است افتقار خلق بوزیران  
 پس اگر در قصه محاسن (که) بیست و یکم نماید دوام دولت شد و مانع خوار  
 قهر و الاغلا بر مقرر که بران اقامه دهند و در بادی تکریم نمایند و در تکریم  
 از سحر ملک شد و سحر که گویند که گرفت چون مهم بزرگ بخور و مهم خود  
 بزرگان را دم به سینه زوال مملکت خود را در آن بدم چو بزرگان را مهم خود  
 در سنگ بود و خود بخور و آن را مهم بزرگ سنگ پادشاه عادل باید که  
 از خون ناحق بر تکریم و غضب و عدوان و عرص و حسد و بخل و طمع و جمل  
 و لغات با کلبه تخریب و الا سرحد را و ال مملکت خواهد بود و آنچه دیگر از ادیان  
 شیوه در کار است البته هر یک بزرگ است خود را مهم نمایند و طمع در مال  
 و ناموس بزرگ نمایند بجهت عطف و جلب تفع استیصال یکدیگر را فرستند  
 بر راحت خود و در میان خود اندر جمع امور شیوه انصاف مرغی

دارند و هر یک را از تکیه بیشتر و آفریند بجهت عسرت کانه است قصه نروان  
 سحر به سحر بزرگ و تفریبان حکایت آمده و دره اند که سحرین ملک  
 که از آثار سحر محال کرد شده سحر سوره بهر و محقق عقاب که از لغت  
 عقاب کشیده و فرقه انشراح نامیده عهد سحر و ادیب مکر سحر و سحر و سحر  
 بیت سحر پند برده است و پند که است در بهمان ماکه را واره  
 عدل تو صد است روز بفرم شکار بر یک نیم خور سوار شده از شیرین  
 رفت غار صحرای بر تو خوشید افتاش رنگ ملک گلشن شد و یک  
 بیابان لغت سحر نظر شریف غیبی نمی گوید کجاست این لغت که کجاست  
 جنب مرغ نموده پس بقصد سحر شکار ملک پر دانه عیاره کجاست و در چکل  
 عقاب ابد گرفتار شد و بیت فتنه بجای ملائکه که خطا کچه خطا مکر  
 لاجون سلطان نوسن اقبال بجانب او ناخست دید که با سحر شد و سحر  
 نداشت دل کیش به سحر ماکه نشیده اش غریب برافروخت و چند گشت



افتاد و در هر کجایان ترش و تلخ بخت نظر خشن بر او رخ ترش و تلخ بخت  
 برداش جان غراب قفس در شد آسمان غراب تا چون داد و دلو در شادان  
 و قعدا که شد بر زرق خاک بر و از بد است بر سر سر کش و موج بر کشیده  
 بر بر سر آمد چون پس را اسیر چنگ ابله و بی فایان ناله به سفاک بر کشید  
 بر تنیده شده و دلش بر آتش فراق شعل نوش در بان ناله با شمر بر نوای اشتیاق  
 بر خورش بخت جان بگریست از بس تاش و پشیمان شد فلک از تابش او  
 تا چون شد از انب بلب اندیخ بر نیده بد تشنه داده و هم سنگ گوی زلف  
 بر طبق نماده فرمود که این خنایت از من است و مطالب غارتش را تو از بعضی  
 ختمی سرخ بر سرم زلا اندک سرم بر لطف و اگر تو غم غم بر جابم کشه ان زرم بر طبق  
 الوض رایت بر چه اقتضای کند غیر ضلح است و ختمی منت سیاح مصرع کرد  
 سوز و رم سانه نورانی تا چون زن آینه عدلت بدان هدیه شعله خفتن تاب  
 منتظمی کشه گفت به گشت رخ در سنا سلطنت افکندن در رانصاف

و خورا را با استخفاف پس ش هزار صیب خوا طر کج کرده رنگ که دست از  
 آینه خوا طر به صیقل انصاف زنجیر بخت اندک تو را شعله بین لاله اندک کیم ستر  
 کن که خشن تر که اند

لمعه پنجم در محامد احسان

از مدلول آیه کریمه (الله یحبهم حسن) توان فهمید که در کام طبع احسان  
 احسان شده است خوشگوار در احسان است بخارج و خلعت محبت البر شمع  
 عصب می نالاید بلو ش خسران است بر آج نماید لاله لاله بوی صدف بدوق  
 این نشانه در از خون فرسوده (غریب علیکم الیوم نغفر الله لکم) و آنجا احسان  
 آنحضرت با هر زنده ان در کتب مشروطه مطهر است بر بد است بر حسن  
 خلعت و حضرت ابوالحسن و امام نقی علیهم السلام در و غرور زلف  
 که عجب دارم ارک نمیده از و نمیده و احسان از بدیده تر ساند که (لا  
 تسبیح الله احسان) تا احسان بفرست که احسان است با وجود اراده و جلال

لمع نجم

ایراد باشد فاعله امر محسن است به لطف و رحم صفت است باعث بر ظهور  
 محبتی که بدین استسبار رخ و این صفت قائم است بذات است  
 و حواله اول معلوم است و ثانیاً مشرق شافع حوائت با و لا بد بخلاف  
 سواش که بالعرض است با اینکه میسر شود چنانکه ملاطفت اراده  
 و از مقول (ما محرم) نیست در صفت این است که ملاطفت یافت  
 نمی شود و در نفس این چو حیوان او به سبب کفایت قصد نیست پس رحم  
 اعم از مطلق حسن است نسبت به ماعوم بر وجه ناماد با حسن مشرب  
 شرف که رحم او را بر حسن دارد و ماد افراق تار رحم بدون حسن مشرب  
 است و آنکه در دل او رحم باشد بسبب عورت مادر باشد برادر حسن  
 و حسن بدون رحم مشرب است بلکه مادر نواضیع با جلب نفع یا نفع حسن  
 پس این هر چه با هم اندک و کم کنند لا آنچه هر یک از اینها و این دار و مایل  
 را و این شیوه واجب است در حق رعایت عجز و سبب و اولاد و عباد

مجدد

لمع نجم

مجدد ایضا در یک برود حق رعایت سبب بر ائمه است که اگر او را  
 این طایفه را از حیوان احسان و ناز رعایت بفرماید با حق بهر مندرند  
 و چنین برادر عطفه نیست و خوشتر و نازند که حال  
 غرض است (لا بد صدق قائم با این و الا در) در معنی انتظار سوال کند افلا  
 گوید اگر چیزی بر سختی و حق او را محقق سوال نمودن که در رعایت استحقاق  
 و نعل و محبت سوال کند است اختلاف امان معذله و شوق عادل  
 نا انصاف است علامت انتظار گویند زود دوست نماید است نه و ملا  
 و افسون صدقه در سلاطین و ائمه و ارباب شرف است از آنکه تواند بهر دست  
 او در یک در و لا خواطر او را بشکست با سید نفع از خود میسر مطلق تا چون جوهر  
 گوشت کو سفار و نه صدقه ندید که بعد از تصویب ثواب صدقه و غیره عباد  
 سرفتن بهر تو مفت باشد حق محبت و سبب نفع و ارباب عدالت فرد  
 کند از حق احسان و الدین بر و لا طبع بکجه تربیت فرزند و یوب خردمند



۳۳  
 لعین کسند و بطلب عشق وید بایک کس نامی سبب مال و محبت  
 تفاوت بیان اول و کتد اندازد صاحب نایب را منع نماید و درین  
 کمال ایشان در مال رسم مضایقه در میان نیاوردند که موجب خوان سیر و دست  
 نابویه معیشتش نمایند آنچه ایشان باریک اند خوار اول و نخواستند بلکه ایشان  
 را در نظر واقعه چند قال رسول الله صلی الله علیه و آله (المرء اوله کم فتن کر است  
 اوله کم عباد) حق زوج برزیده اند زن را مقرب دارند و سیاق و سبب ایشان  
 خوار و در نخواستند و باد و در نخواستند و باد و در نخواستند و باد  
 بر غیر نمودن و تهمت بکن نیاورد و ای اساک و مضایقه واقعه نکند که نماید  
 بسبب تعصق عقیده ایشان راست جمیل بران دارد و که در صدر و طلاق شد و کسب  
 قبایح و نقیصه که کند که (آه من ناقصات العفة) و الله یزید ما و حصونه  
 با شفاق اشق است از زن یثیمه فرستاده تا با او غفیفه نشاید که اشق باشد  
 چو مادر را یار از محبت حرف دیگر میگویند که شوهرش در و ضرر و فتنه و زن قطع

لعین

۳۴  
 لعین از اقرار ب نموده محبت محمود و حرف جز نموده و بر ما و قطع  
 محبت را صفت کمال میداند و بر نیست که از از شوب و ریاستش و زن چون  
 با اسطه فطریه جفا لطفا محبت خود نماید و آینه بر نور طلوع میخاست و حق  
 ترحم و داند چون این طبقه نمره جوامع شخصه که از ایشان باشند و محبت خود  
 است بر مالک است پس بر آید بر ایشان ترحم نمودن و اشفاق و استقامت  
 و حب است و ایشان را بر غیر نمودن و بسیار ترس دادن و رجوع فداست  
 ممنوع است باید که از آنچه خود برایشان حقیقه و چون رکنه شوهر محبت  
 ایشان را سیر کند تا بر برایشان غافل گردد و گویند که حضرت یوسف  
 و قحط سال مصر که زنیه خود را در مال که کسنان غافل نشود و ایشان را نه  
 چندان که رسید باید داد که در در شهر خود بکشند و نه چندان با شفق برایشان  
 باید نهاد که فرار بر قرار و بند و روان است که در جمیع احوال رحمت و احسان  
 مرع داشته بر کافه مراد است از محبت کسند و نه بجای قصه محمود غزنوی





بشرطی که کلام معروف بر جمیع مدائیر سلطنت از روز راباال ستمانه نمود  
بیت چون مرد سر از دشتن خواهد ماند روی یک کن تر تو همان خواهد ماند

لمعه ششم در جلالت صبر

چون الزوایب و مصایب تقدیر بر احوال وارد آید متعالی است و  
این نیست الا بجهت امتحان اهل سیر بر آینه صبر و قیام صبر نبرد حیات  
و حصول نجات خواهد بود کما قال قریشی (الصبر یزین فی الباس و الله  
و من الباس اولیک الذین صدقوا اولیک هم المفلحون) حضرت امیرالمؤمنین  
در بیان این بابین و یوسف چون فرمود (انی اشکوت و خذ الی الله)  
خطاب در رسیدن این بابین و یوسف هر چه مرده باشد یاد شیر این  
سخن بجهت توفیق زبان را بگریزند و می پس معلوم شد که در شدت هم خفا  
بخلا و انداختن و از بکران پنهان داشتن نایب سعادت است و مو  
جب حصول نفع و بر عسرت کما است تمکین بجا آید و توجع صبر یعقوب

و علی گفته اند که چرخ در امور موجب نقصان روح و جسم است و مشتاق  
حرارت غریز و شکر و در مرتب مناجات است پس چه چندی در صبر نبرد

بر آینه نایب بقا حیات خواهد شد پس اشخاص بر وجهی را همان بدله در صفا  
عقیده و نواب حسیه بطلان گرفت که اندو درین ممکن برین دست خط الم حسن  
نمایند از پیرین که دوستی شود در شداید و غم یا بخت خیره خست نمایند  
و بکشدن مال شود باشند در عسرت و در کار و شدت احوال چهره  
نحو باشند باندک بر آید در میان ساله و آیند و نه بسیمیل بخش از باران  
بکشدند و کمال روحان را با آن توان شناخت که اگر غریز ترین فرزند  
علو معقب هر چه در جهان کند که نمیشد از دیده اشترایر شود و بدانش رنگ  
آه کرد و اگر او را سخت تر غمیه در رویه نماند که خنده از این شوقست گویند دارد  
و با آن طایر درش باید که کشد و بیاورد است که در حالت تنگنویس بر فقر مانده  
و با خیر پیش بر آن زمان ناکشدن سبب نجات و شاید است تعضلات

لمعشتم

حضرت و اعیان الطیبات خواجه ابوالحسن نوایب دارو حاتم الامیر و ابوالحسن  
 بکر کاندلر نمودن و تقوّل خود را بر محمد عزرا نمودن باید و بخیر و جهان است  
 و نیز کلاه که خود را بر باب یحیی بن ابراهیم گذاشتند و در شایسته و محسن  
 رعوت شده و آنجا که قضا بر او اتم و دل بر سرست فرزند همدان و در شایسته است  
 و تقریر این حکایات آورده اند که بر او اتم و در بر صاحب خود در عرفان  
 بوطائف عبادت فرضیه و نقلیه مشغول گشته خواص را بکفالت موعظه  
 آفات مستغنی بر ساخت که روان است که امروز سطح آینه دل را از کجاست  
 و سایر شیطانی و غبار بر او حجاب نموده به قبول مشورت معاصر  
 و غریب غزالی ساینده نفس را به هدیه خسران نرسد و معصوم بر محمد  
 از ره نقد چه امروز فوج ملائک بطواف و هماره جرحه نوشتن نماند محبت  
 بر آید و صبر جان و اراکین ملکوت نقد و دل را بکمال استیانت می نمایند و با او  
 استقامت و ایجاب محبت از کلمات شفا نموده نماند صمدی (اولی که کلام انعام)

بهم اقتصر

لمعشتم

بهم اقتصر (بهم و بدین لغوه شایسته است) آدم آدم و محمد و سید علی بن ابی طالب  
 آدم و نه بعد از آن لغوه در آنکه مقام لانت و دلگشایان است باید که بزرگ  
 لانت شسته و سوزناخته که از زندگانی شسته شده و صفات و آلاء عرفات عرفان  
 رسیده است از هر چه غریب است چرا که در کسر کاف و بر سر سجده است از خدا که شست  
 و توضیح کلام و این مقام آنکه جوایز حوائج و خدمت حوائج از انصاف خود عزل  
 باید نمود و این نقش قدس تر است از الوات صفایر که بر سر تیره و سیرا باشد اگر  
 بر طاعت که در پستان نکند که قدم بیرون نهد و اگر بر شایسته و استماع بندگی  
 صوت نامحرم که بر بدین و پندار از انچه سکوت و بند تا نماند که گویند  
 و باز از کس که گویند نقد سزا نماند نرود و با عزم و دل تو در شکر زنده  
 شکر شکر آموده تو را صبر زنده چون تو قدول است حاضر زنده دل را بیک  
 بسیار بکنند زنده بعد از تو معصوم غرض نصایح و ترویج موعظه فواج ابراهیم را  
 چشم بر طاعت که بر افتاده ملک قلوب حجاج با تجت قاصع غزو تصرف



ششم

شده و در دوزخ قرار بسته شد چون بگفتند که سیه که در کف او در کف او  
چشمش خالان داشت را پیشان کوهش این نمیداشتند که شمشیر کوهستان  
حرارم داده بخت لعل و در دوزخ چشمش در دوزخ چشمش در دوزخ  
سياه عارض بران صفت که شوق اظهارش پیشان نشودن تر و برین همه نگاه  
الغیر بر این جهان از شدت این پیر و تیرا داشت که چندین جوان است همان نگاه  
از شرف چشمش کشیده دارد دست طاقتش نشسته تر شود و با طبعش خوش  
بهر طرف که بر فراز میبرد بر این راه است شوق بر زبان کشید و بر جانب  
اشوق از میسر شد با طافت خود راست و بعد بخت وقت رسیدن بود  
دو شمشیر بر این زمین که کشش ز تو سر کزین ربا مرو عاف از شوق آن  
عالم غایت متوجه شد با صاحب گفت غیب عالم است که بر این است  
عجبه بدستایه شوق و همسر بر این پیر می رسیده که عطر در آداب پیشان قاربت  
بیت باغش از خوشی و غم از دور بهادر خوشی و غم از دور غم دارم ندانم

کاین

ششم

کاین غم ز کینست بخت نمیده این نامم از کینست میدان بر یک انصورت  
حمد بر معنی نمیده بعضی از نامم از کینست (انامیون اناسیون اناسیون اناسیون)  
دانشه غم از دوزخ نمیداند که توبه فرمایان خواسته توبه نمیزنند جمعی دیگر  
که بار طالع طبعش را بر یک استخوان زده بعد از صد که آن ترتیب شود بعد  
و از عشق خالص دانشه بعد نظم مرد و نامر و در کوه عجب بگذازد و در کوه  
است و عیبها نیز به کربان صدف کپری میخس پس خیم ندانند داشت  
روشنی زانور و اندک فرزند صدفش از وطن طوف بشوق عازمت بدین دیار آید  
الکون در بختها و اسناد و انوار طبعش بر این راه بعد از انوار چون چشم بفرود  
همچون پیر و افتادش شمشیر که همان بار است که در عرقه بر سر عازمت کوی  
بهر پس او را نوارش بیع نمود دل بهر شربت و کرد تعلق بر ناصیه بخروش  
نشت و گفت بخت بدل بخت عشوق با غم فرزند نصیحت است  
بزرگانه از غم و مرا لا چون بر این پیر و بد که محبت فرزند با دود و تو غم هم آورد

بر سر این ملک دل دارد و غمخیزد در دلبون دوست است و در وفا غمین  
 ثبت شد و گفت الهی که خدایه دل را وقف صاویم بخت تو نمودم  
 آنکس که چشم سر خایه دارد و دلش در دل منور است تمام کرده که غیب زانه  
 سحر ز غایب را یافت ز نمود و خوشتر بدوق تماشا گلشن فرخنده پرشاد  
 بیت پریدن که رخ خوشتر از سر و شکرشین پیدا آرد که مسند  
 بر فراز آسمان نه تو خورشید قدیم بر آسمان نه اصحاب ارشد پادشاه  
 عالم بزه شهاب دار بر سر کوهی نشست و لیکن مرد معتقد بدیده است  
 اندیشه را غبار ملال از شوق محبت و انحلال بر دام خوار نشسته بر سر دل  
 که در چون شبنم که خست و گیسو شد فلک را چون حجاب و بران ساخت  
 بیت که چه از آن دلمه سر زان گرفت هم بگر خوشتر ندان گرفت  
 لغویة غمخیزد و غمخیزد عشق  
 بدان که عشق شوق است از عشقه و غمخیزد نام که بهر است که مانند دوق بر سر

شمع و بزرگ در غمت خیزد و اصطلاح کعبه است که در این عالم است  
 کشته و مطهرت طالب بطلب که او اتم از اینکد قرب روحانی بود  
 و این بر نوع است حقیق و مجاز در لغت دیگر صورت پرند بران الله تعالی تا  
 عشق حقیق است که نفس بسبب در قطع نظر از جمیع علایق و عواید حس  
 نمود بهدایت صبح بخوار غمت شام نعلین میرد و چون عشق حقیق در مذاق  
 صوفیه بر غمت انداخت پس هیچ این فیض حقیقت جو غمخیزد (بیت)  
 دیگر نیست زیرا که جو غمت عشق حقیق در مذاق صوفیه مرانی است چنانچه محبت  
 آینه و در و سبب خوشتر که کج عدم بر نغمه سرستان این نشاء را اولیا که گویند  
 (کاف) ل نه ختم نفس من شرف با انبوه علیه کلمه الحق ان اولیا الله سکون  
 و کان سکون هم فکروا انکله انکان کلامهم ذکر و ذکر و ان کان نصرتم غیره و غمخیزد  
 انکان نطقهم کلمه و شوا انکان مشیمین الناس برکتی کوفته اند این زور  
 در غمخیزد قرب احدیت و ساحت فیض صمدیت اول بهر غمخیزد بر این پس



در آخر نظر نماید که (الاصناف و کلمه صانع فله مصنیع عالم المصنیع) و این  
ظاهر بطریق عکس عالم و اصلا معرفت و تحقیق باشد که (العالم مصنیع و کلمه  
مصنیع فله صانع) لاجرم فرقه اول بر آن صیغ (دارناشیاء الایمان) بعد  
و جمیع اصول بود و جمیع فایده های تحقیق و جمیع جزئیات تحقیق نیست  
و این مورد و کمال مختلفه را بر تو را فله او اندک که بر یک بر یک باشد و خود ایشان  
معرض بر است مگر خود شد که بر بیشتر مختلفه الون باشد و اینست معکس الوان  
مختلفه خواهد شد و ملک اندک خود الون بر زیر نیست پس ایشان بر هر یک نظر کنند  
حق نیست و هر که بگوید باید است بطریق است و این خانه و از بر توان  
و کلام مکرر اینست که اندک بگوید ما میان پیشتر نمیشد که باید است  
که حرف آب بر شوییم و از جهت آب از زیر زمین نماندیم که آب چیست  
پس نزد ما که بر یک ایشان بود اندک که برای ما جواب گفتند  
چیزی غیر آب پس نمایند تا آب را بشناسیم و شرط است که در میان

مشاهده

لمعه فقهیه  
است چه بحال است که در بعضی جهان است که در کتب است و باید که در میان  
چون کسی شخص در اینست خود را بدارد و از خواه از راه نماید و باید که نزد او بماند و اگر  
رسیده چند خواست که آب را از آب اندک تر درم نموده پس از کمال خود  
فکند تا آب بکشد است صاحب گفت آب تا خود را بیدار قطع این طریق بود  
شکله بود چون خود را در میان ندید بطلب رسیده و چند را این را بیشتر در  
تغیر قدم بیشتر میس و چند اندک این بکار لغو کرد و بر مقصود نماند که شد  
بر حد نوشتن اندک نشاء برین سر ملقه صبور است ن سافر (کاشن من منی)  
سازد سبب فیض از او چاشنی بخر لطف لطف عطا و از جواب سوال است  
که در تحقیق تجلیات انوار اقدس سوال نمود و فرمود (تو بر شوق من منی)  
و پس بگوید که انوار خود را از کمال شوق برساند و فرموده طلب زیاده تو تسبیح بود  
بد و دیگر حضرت فرمود (اللف الیه فقد علم الصبیح) ابدال اسطیغاف را  
بعضی اوقات حالت سرگشت و بهر تاثیر کاشن محبت و امر از غبار هسته

در چیدود هر چه خواست جملہ را پس بدین باب این برقرار عرض میکنم از مرتبه برادر  
(و جهت و غیره نظر استوار است) هر کفایت مرتبه را فاعله که گویند و لاکن  
چون سبب تدبیر عطا نفس در لباس امکان است باز از این اوج رفیع بجا و پل  
بدان آمده است معاشرت و در بر گرفتن و کماله انسانی (اولا)  
اسان انکه است عظیم لم استوار و احکم (فاج و هم) پس اگر در حال معاشرت  
جمیع امور و مسائل متعارف نشیعت و غیره بر نموده قدم از رفیع مواب بپوشان  
نگذارد (دو و غیره را ضمیمه) و الا از در کمالی خواهد بود که (فائده نوبه)  
و بدان که ذوق این نشانه محبت منوط است بخت بر معرفت ذات حق  
به صفات الهی که محقق نماید که در این مرتبه و خانه که هر مرتبه و آلاء و مطلب  
از سر در کتب احادیث مستطورات است که در زمان خلافت موسی علیها السلام  
بالله چند سال عبادت میکرد و میگوید که از قرب درگاه او برادر و غایب نمیشد  
روزی حقیقت آن را به جناب موسی علیه السلام معروض داشت اسعد

والله اعلم

والتحالفان علی حضرت و آنحضرت نموده موسر و صبر و شجاعت از سبب رد قبول  
دست عابد و موجب بیجا گشتن او از بعد نقیض سوال نمود جواب که یا موسر محمد او  
سبب بعد او شدن عاملان را در این دو گاه راه نیست اگر در اینجا بجهت آنست که  
یا او شبنم عاشق بر تو ظاهر شود و حضرت کلیم روز دیگر بر آنست گاه عابد را  
سبب آنحضرت و صاحب است یا او گستره چون زمانه بر آمد عابد بسخن  
نمود که چنانکه خدایا را را اعلی است که سبب این روز و بوم را چیده و علف  
نفس شود موسر گفت ای صاحب خدایا را کوب و را اعلی چه حاجت است  
عالم را این اوست از این نوع سخنان است که سده راه نوشته است و تو را  
در پس حجاب دارد و در ایستقامت شبیه که از آنکه بر حقیقت اتحاد میان  
عاشق و معشوق دلالت نموده است لکن این راه را دستور العبد باشد قصه و دیوانه  
بعد از این در خبر بود و تقریر این حکایت الله صاحب نظر بود که در  
دارالشعرا بعد از جوانی دیدم مقید که نسیم انفس ناله اندیش شریک کشن



حریت که در سر شکست بجز آب ز شکر ملک خوان و جگر صده و از هجوم  
 گریه سیر اندک شد و بدیدند او در کاوشگر خسته ز ناله اش خف  
 نبسته فرا و بعد از شور عشق در آتش بود و از جگرش باخت تر خورشیدیت  
 سر نهاده به صد داغ و درو بر بالین تنی قلنده به صد درد و ضعف برشته  
 چون از نیم شب چون سپاه خون ملک عصر از ملک و ماغش عطار از پا گرفته  
 روز بزیست نهاده لاجرم زمانه برنجی شرمغون داشت و لیکن چنان بریاد بود  
 چشم منده سوز و شعله بود که هیچ سدر را بخون و قشیر بر زنجیر زلف که  
 نهاله بر کلاه خضر بر باد کاویر کلاه نشسته کاه و کلاه بدین نغمه مذکر  
 بیت بس که تن بداخت با و از شور و ادراک بر زنجیر بر کلاه قد از پاره  
 پس بر رسم دل و در قفسه بجان نهاده زلف او بر آینه چهره ات یک نشسته  
 و باغش دیده است از سیر شکست سیر غلظت او در کلاه چای خرمه و خوشنود از بهشت  
 بعضی ای محرق فراق خفته شده اعلام کن با این معجزه ندر و غم بلبل چنان نوده شود

کار کلاه از آله ای بر من که در طبیعت است لیکن نیست پیغام از خفست و از انصاف  
 اینجا نرو جانان بعد از توقف بر انگار انگار دارو بیت در غمت  
 چو سرو سبالت می دادم که خفته بر من کاه بودم بر زنجیر جان گفت پیغام  
 من آن است که بخان بخانه و فلان خانه دارو کوفته بعد از استیج جواب بلوئی  
 که آن کلاه کوب شد و از فراق کلاهش حریت بر خانه نگر نشسته آب از دیده  
 بر زبان میگوید برادر و عشق تو ام طاقت نتوانیست و در جگر تو یکسایه نیست  
 تا تاب و توان بود که مردم اکنون کلیم تب و توانای نیست حب از نموده  
 اینجا معجز خانه آن محبوب را سر کلاه چون مضمون پیغام صاحب خانه او نمودم  
 و حرم و دم که او بر رویه باز چشمش شد و آن را در کین نشسته و ترک خویش را بشیر  
 سر صدقه بر فراق زلف بسته از شکست لبش خون و دل با قوت فاسد و از  
 شرم سبز زلف باز ز زرقا کاسد کس و روی کس از او در و طبع آینه که از سودا  
 و خلیج روانه خالش و در غنچه نقطه از سودا بیت شیرین است که خفته

پرتوب شود انقدر بر باد که گوییم خوب شود پدید آید که در جواب  
گفت با من در عشق که راه تو ایست و در هر که و شکست با من نیست  
رک است علاج او و بیرون از رک بر صحت در که فرمای نیست باز پس  
گفته کیفیت جواب را بگویند نه بود چه و نه بود و جان بدو بجهت اعلام و دفعه  
چون بدر رسد و خبر رسیدم او را شنیدم که در خبر نموده قطع شنیدیم که روی  
کمی سید بقصد خدمت میسر شد چو رسید یکیش را بی خون بود در دست  
خون از دست بخون

مقدمه در عاشق و معشوق

و این نمایه از عشق مجاریست معارف عشق مجاز را سبب ادب و معانی حقیقت  
و صحو و صلاح قرب دانسته اند که (الحی و قیلة الحقیقة) بعد از عقل ایجاب است را  
نوع از مرض بالیو نشو و اندک سبب استیصال صورت و مشام بعد از احتلال در  
در مزاج و انکسار در و مانع حادث می شود نمویا بمرض را در امراض غراب و لطافت

سبب استعداده و آتش این پیشانی اندوه و عذاب و زنجیر است و طاعت و صبر  
در سفر بعد از اندوه اخبار و خوشه از جانب مطلوب مناسبت و بد اندوه بعد از آنکه اند  
(العشق فی طبعه و القلب و شوق ماسر المحبوب) و از سطلو گفته (العشق عر احوال)  
عن ادراك العيوب و غیر العشق را موصوفه لطیفه عطا افشید (سیرت در عشق که بعد  
شست و پنج سیرت میسر شد است چو در محبت تر است تیر نفس را از که در دست  
شهو له و خود خواطر را از این لذت میسر و چون است که خواطر و سیرت طایع  
بر آن است که پوسر است شوق نفسی بدان سر گرفته باز زنده شود و ترانه می باشد  
بقصد طریقت این کلمه چند در صفات عشق و عاشق و معشوق نگاشته خانه  
می شود و در صفات عشق با کلمه عشق خسرو است که چون ملک دل سمنده غار و در  
تا روان غرضه از اخبار است سیرت را از و میسر است که همه سیرت که عشق خواطر و سیرت را از  
صد که در این سیرت و طریقت بدگاه طاهر است که با سیرت تمامه کلکون در بر کند و گاه از سیرت  
از با بر که گاه از سیرت میسر و دامن نفس را از این سیرت چو در این سیرت بر جان









بندل مال بر خلاف دست خفاقی پس برانجه صاحب این سیرت محبوب قلوب کافه  
 لازم خواهد شد و نیز مثل خاتم نفس ارسال ال است بر سبقت استیلا و خول  
 جنب بر سر بر این خفاقی و حسن می نماید و بابت خود فرموده (اسمکین) همچو بار و بطور  
 لکن ملا) یعنی از این اندک بدل نمیش است در بشت بن زخم ترسد اگر کسی  
 پس بداند که نور پاچه بر سرش و گرم و آفت از شد بد بلاء عبرت گرفته که با خشن  
 که در دست داشت صرف شود و دیگر شمرند و صفت می و بشت دلا است  
 اگر چه بکب نیز فایده بیشتر آید این اعتبار نیست که همان جوی که حد و کسر است شد  
 که در کسر اعتبار باشد و از کسر نیست سخاقت صفت کس که بجز باشد علوم و روش  
 قال الرضا (میزون العتب و العفوه و لا یخفونما فی سیر الیه فی سیر الیه فی سیر الیه) (برای انوار و سطحا)  
 بر کاف از این فایده معلوم که (الزرق مقوم و المکمل و المرحوم و المجدد و الموم) و گفته اند  
 که اتفاق علی سبب صیانت او است و اسکنش موجب بر این حدان شد و موصلا در امر  
 خروج مسدود نمایند و احداث اختیار بد بر انصاری که بد و سارا از دست دارد بد و نمایند

والله

و اگر دشمنی از بر بخورد تا مانند کمال لغوی بجز این لغات عزیز است چو بجز غیر  
 کفاف نمی رود و بداند سخاوت را در عداوت از او و توفیق و دود و سطا اول را احسن  
 گویند و این عبارت است از زیاد آفرین بر دهن و صرف مال بر غیر ضرورت و بدل اموال  
 بغیر مستحق قال حسن بن علی علیه السلام (ان الله انزل من انفسه لغوی و اعطى لغوی مستحق)  
 و این صفت شد به آنها است و شرعاً بجز اینها لغوی لازم و صاحب این طبع اکثر  
 کس بداند که از غیر مراد است یا بجز بجز لغوی که گفته اند و از صفت صفت و سفر  
 و انشای و لک بهر داند لاجرم قدر در نرساند و حد و کس که باید از مال اعتبار است  
 و معرفت مستحق و بجز سببش از قبیل صاحب این طبیعت را مستحق بداند  
 چو این شیوه اعتبار است و اعتبار بر خود است بدان دلیل که (حرال انوار و سطحا)  
 و در ظاهر سخاوت است این قدر که است که چون از خود ضعیف تر نیست و ثروت و قدر  
 در شیهه باشد از او بجز کس که از خود است آید و از خود کم تر که کمال لغوی را (و اما  
 ت بر خلاف) زیاد و بکمال لازم شود و حالت عدوت که در لغت را بداند که بجز مستحق

[illegible]

طغیان بلدان نامه سیه کار چون برف معید در سینه و سیلاب سرنگ بایست  
 را از پاره انداخته افتاده در این شب و چونک عیار لب بر سر کف غلت را بصیرت  
 می شود و چون آتیب قهرمان بلدان بر سر کوه شتافتیم نهان ساقی ناله بوم بزمیت  
 نوسن گام را حکم کوه در صید بیان در سحر شبان کشتیم بیت گرگزین از خوشن ابله  
 سر بر سر اندک شب بیان احو و لیکن بر جانب که در کشتن صورت را از نیدم  
 و بعد سر کوه گام بریداشتم تو خلاص فرشتیدم نهان دست از خود شست و ل برک  
 نهادم و دست از جان بر گزینم تو تنی ملایم را دم بیت نه قدم به شناس و نه غلبه مقصود  
 کرو باد که در این بادیه سر گرانم نگاهدار طوف بیاست شاد چشمی آقا خورشید سیاهی  
 از فوق از انداخته نوره دار عکس فرو فرست شب بکین لب بر نقب غلت از چرخه بر داشت  
 از پرتو خورشید غلبه گلچین در آکنده سر سخت در این شب تاریک باده غم زدم بر گرفت  
 بیت باغی که خواسته به آرزو عیار در خفا بختند و بر گرفت از فوق من پادشاه  
 شمع تحم برافروخت و عقیده در به خنده لب نشود پروانه شویم بال فشان کوه و غیر



اما خوشتر از آن انصاف برادر شعله بودیم چون بزرگ رسیدیم شنیدیم که اعدای ما اعلام نموده  
 گفت که شایع عالم است که شب آواره از راه و رفته بدین صدد و نبرد میمانند  
 و عیوب و امانت و شایسته اندیشیده باین برنج باشد تا سر برافروزد و اگر شب خبر دهد و  
 صحن فرزند تو را از ملک خود ادا کنیم انصاف چون نزدیک غلام رسیدیم در میان خبر  
 ملاجیح و داد و نمودار شدیم که خدا که در بخت کار بر برینستاد است  
 کلام این شدیم انصاف نه در که آنجا بودیم هر دو بنوعی شایسته و نوظیفه  
 اسباب آنست قیام فرمودند که بر زبان که کاه کوه سفید قرآن بهوش  
 کتب آهوش و کوه و بدین سر به بیان نموده بیت فروکش استیج از زبان  
 که بر خور دارا و از زندگان بعد از مدت سه روز شیره انصاف را بران داشت  
 که بر توفیق تصایع با و زینت بیعته ارجح است سکون را به سرمدل سائیم  
 که کوه اندیشیت کاه طبع ملک بر سر خوان کرم تا تخم غرور و هم نفع بریان امان  
 زمان که در تربیت اسباب سفر فهمیم بطول که در دم که از رکت میسر

جمله نقش سینه چاکس از آن قوم ملقب جویم که در راه یافت این مال جرت  
 از خوار و رفیع سوال نمودم که این در کوه و غنچه و قهقهه از چوین حسان  
 شمار در دوشده که قیامت از عهد شکر شیر بداییم بیت چه در پادشاهان  
 بایم که تا خوشتر خلعت بر نیایم این مال که گفت و داد است و صبر انقطاع  
 هنوز صبر بر جیسر شایع بر نایب انصاف که از ایشان توفیق جواب گشته  
 گفت نماند فرم افات داد بجان دول خیر و چون اراده فرمود از در بزرگ  
 چه که داغ فراخ عکس است و انش و انش شعله افروز بغایت معان نامهربان  
 باید که ما را بدین در که دره مسجود یبیب نیاید به مردم آشنای چه که در جرت  
 میجوب جمله

لمعه دهم در محاسن شجاعت

به آینه شجاعت آرم و نظم است از سخاوت به شجاعت مستغرق شدن از تقصیر  
 و مال است و سخاوت مستغرق از خبر و بهیم نصفت اکمل است قال رسول الله صلا الله

عبدالله (ابن الهيثم) الشيعي (دولة فخرية) والكتب در اين صفت ريانده  
 مدعاست از سخاوت چو بس صاحب بين بگرفت شاهده و محاربه و سناظه  
 و سبازت و گيرش و شجاعت كه بسقت علوم و فنون و علم نامش شود و نوع انكسار  
 بجهت چو بعد از اطلاع بر آينه اندیشه در طريق مدافعت چاره جسته خوف مابهت  
 مرد را نرسد و بر سر قبر از خوف اندیشه در طبع مدافعت و در هم سوزد نه از  
 زشم زان پرسيد كه كدام نوع از شجاعت خود در مدت عمر بشتر مورد بوده كه  
 شجاعت به خفته بود هم احس سر سوزد به جانه نواب كه چون دست نايد هم  
 مارب ستر آمد چنانكه شتر انداختم كه سبكه بر گشتش تا هم دشمن و شجاعت اين  
 ته مداست از اطراف آن عبارت است از كمال بيابك و دلير كه مقتضای خدمت و وفاء  
 واقع شود چنانچه خود را كه بر قرب شتر زده با هم ستر و كه موفقه كار و زان نيسند  
 اين را ستر گویند و نوع از جنون كه لغت اندیش مزن بر شپاه زود بشتر كه بگردد  
 زنده شتر بشتر و مدد و تم غریطه و این گنیدار است با و از قبایس است

در کارزار

در کارزار و اندیشه در عاقبت کار با بگرفت که در صفت بدست و دشمن آمد و این شجاعت  
 از خواجه بین است و نهایت مذکور (الواسطه بین الشیعه) است شجاعت متضمن  
 دلیر است که بهیچ نوع شود از دشمن و غم و صاحب شجاعت را در امور قصه نیز توانست  
 چو نصایب افتاد بشتر را ستر بشود و قصه در همان گشت بدو دشمن آمد و بر شجاعت بد  
 گفت و آنچه بر دشمنی را در این مشهوره و بگردد و در وقت محاربه احس با و دست  
 نداده و در غم و اطلاع با دشمن نایب سخاوت بشود و از کارها و کارها با برق ستر  
 نمودن منصب نایب است از لاف و لاف خصم بشود چون دشمن آید خواهد  
 دست از بر داده و لیکن از گشتش اینجاست بشیر عاقل و زود است و خفا ساز و چو خفا  
 گشت بشیر و طایف نیست در حالت نبرد از گشت نرسد بلکه با هم ستر از اطراف و گشت  
 با مدار خود و بگردد و قال الله (فمن یحکم العزائم فر من الموت و الله) بهرینه  
 بخون محسوس به لطف باری رفان نرسد خفا بشیر شجاعت است و الله  
 الغالب علی این اصطلاح عالم اسلام بر نرسد و گنیده (والله اعلم بالصواب)



بیده الف صبر به ما بسف عار اسرار و دل عاقل المیزان الف الف اسرار  
 چو بخت و ست قلب او سر زخون ریختن بسیار بر سره نفس عاقل را غیب  
 زنده شود در محراب کار زار و مانع باش چون ال بمبارت اگر چه شتر بر شتر  
 است و لیکن خاتم اش بر جوت و مغفرت خواهد بود و دشمن را چون بریزد  
 که از روزگار نماند و در سبب آن است یا عاقل نام بر دارد تا باندک بلیه غفرت  
 جمیع رنج خود ضایع کند و کاش میسر نیاید چون آن جوان که بدست تقدیر سر خور  
 در باغیه و در خوش نصیب شد و تو بر این حکایت الله در این باب صحبت رسیده  
 که در و شتر زنده بود و صاف شتر بد در دلتش که کام تعیش از چاشنی اله و قوی  
 مملکت مذاق چشیده و لب از آتش از سفر (الف و ا ح ا ا ا) بر عده صاف  
 کشیده است این زمره که ساکنان باید در خطر حمایت دهند زیر قدم فنا  
 شده است از جام محبت ازل است از آنجا که در سود و دشمن و خود عاقل  
 ایشان است بکلی محبت با هر عاقل بهار شتر بفرماید و از ملک خود

بحر

بسیار با این قدم نهاد بیت که بر سر شتر نشسته و بر سر شتر نشسته و بر سر شتر نشسته  
 کجا اقم بعد از قطع شتر چند شتر بهر بر سره ما را خاست شده چون ناله براند و سواران  
 در آمد با سلام آراسته و بر یور بجایت پرانده و در شتر چون نیک بگزینست جمله بد و قطع  
 که نماند از جرئت و رو قاتلش با کله مانده و لاله دارد و دیده از خست کمان خنجر  
 و بر یورال نهاد شتر بکلی و شتر کمان نکرده شتر شده و در شتر نشسته و شتر نشسته و شتر نشسته  
 بیت اگر چه در شتر نشسته و در شتر نشسته و در شتر نشسته و در شتر نشسته  
 عاقلان اسرار و مملکت که در شتر نشسته و در شتر نشسته و در شتر نشسته  
 و انوار در بر و نوبت از شتر نشسته و در شتر نشسته و در شتر نشسته  
 پرده دار و استخوان و بد که چون عاقلان در شتر نشسته و در شتر نشسته  
 بیست و مسلح شود و در عاقلان در شتر نشسته و در شتر نشسته و در شتر نشسته  
 و شتر مار و شتر نمود و در شتر نشسته که بر خیزد از عقب بکلی اطراف و جواب را سلیو  
 عاقلان شتر سواران که در شتر نشسته و در شتر نشسته و در شتر نشسته

بنای دین و عیال و دفع پیش از وقوع مایه که انقضای بدست در پیش داده چون  
 اقبال در پیش رو چون سایه در عقب مجر و رسیدند جوان پادشاه بر شمشیر گریه منفرد  
 افتاد که از صلابت پادشاه خبر یافت بر رخ روان بود و از سیاست پادشاه سخن شنان  
 چون گفت که در میان لغو غایت که بر بختان غم نه کرده درین خون آشام نشسته  
 بیت بکین خواب سران را نگیند مهر چون سنگ را بر چنگ بستند تا در چون  
 و بد که شمشیر پادشاه برین خواب پادشاه است بیخ که قصد جوان کرد و لیکن آن  
 شیر بیکه شمشیر را در سر او بر دل نهاده بران خبر چون شعله یلوه بخت و در زبان  
 بدستیار و دستیارش و شمشیر را بر بخت در پیش چون انشای بخت را از آن شیر بیکه  
 بدید احوال تو را فرین نموده در کشتن او سالها بسیار نموده و گفت که با بخت شقاوت از شغل  
 ابراهیم خون بر بر و بدید به شمشیر بر کند و خوشتر و مسکن چون بدید منور را فرزند  
 به گفت که لکله شب بر بخت افروزان جوید که شمشیر نموده اشید را از چاکه معلوم شود  
 که او را و باه و از زنده میسب خود که او را از زنده میسب و گفت که تو سر خود را بران

چگونه بجهت است بیت که در پیش رو بخت پادشاه اعلام پیدا شود که در کلام است  
 و من کلام و چون در آن شب از آسب زکات که در زنده میسب بدین افتاد بود بختی  
 که از شدت برودت میخورد و چون در بدن بخت پادشاه پادشاه را بر او میسب و پادشاه را پادشاه  
 بیت زنده است به پادشاه زنده میسب و بخت پادشاه را در کلام و بخت پادشاه را در کلام  
 انشای از زنده میسب و پادشاه را در کلام و بخت پادشاه را در کلام و بخت پادشاه را در کلام  
 جوان پادشاه گفت که تو را پادشاه خواب کن تا من پس بیدارم و بخت پادشاه را در کلام  
 بر شدت بخت خواب از من است و بخت پادشاه را در کلام و بخت پادشاه را در کلام  
 کشته زنده باشد در خواب آید حکم (القول ام الموت) که خواب برادر است  
 بیت بخت خواب بخت پادشاه را در کلام و بخت پادشاه را در کلام و بخت پادشاه را در کلام  
 بخت خواب رو که میسب و پادشاه را در کلام و بخت پادشاه را در کلام و بخت پادشاه را در کلام  
 افتاد نموده و بدین کلام تمام میسب و پادشاه را در کلام و بخت پادشاه را در کلام  
 پس پادشاه را در کلام و بخت پادشاه را در کلام و بخت پادشاه را در کلام و بخت پادشاه را در کلام



در بجه پیش و تر سر خوب بر داشت گران عیار شیشه نمدار دست بدستیار از آتش  
سوزنده جهان را با سبج بدیع براده بیرون رفته در پیش ملک بر سر گمان گفت  
بیت هر که دین نمیکند خراجگاه با سر شمر دست بر میاگاهد اللهه جوان را برون  
نموده در گش را سوار شده از قایت انظار اردو بر راه نموده در پیش خلاص را تعلیمت دانسته  
در باطراحت جو سخت لاجون در دند بر راه رفت در پیش باو شمر انداخته قد قش  
عنان منطف که اند چون در بر باو بسته دید با یک رو که در پیش تا بتو از این قیمت  
حق و قدر در پیش گفت اگر خیر بروت را با سبب ملال خود مقدار الفت  
است که بدین غایم عزم غلبت بر تو شمر طرکه برافروخته از این سر که عده مظلوم  
برق فدا به خیر غیبت در افکند با تو از ناله کوه شعله حرمت و جودت ماکر سزا  
بیت از مظلومان چهره زده در شمر نکند اشک خوین زخمه در دوا این سر کند امید  
دام از خلف ماکر عدالت بشمار و قاضی دوان که و نهاد که در دوا بر عنوان غیبت تو بر پیش  
شمار سبک که اویم زبیر را از شقایق خوشت لاله را که اند و فارستان جهان از تو

برکت تو بهار بیت هر که بر دهم جمعیت با سبب که پیش از زاران رفت  
پیش کرد لاجون در دند بر پیش و شمر نکند خراجگاه با سر شمر انداخته قد قش  
آن فدا که انداخته به کوه شعله حرمت و جودت ماکر سزا  
چون سر جوان در شکست اس شمر چون دند عاقلان بر لب در شمر شمر چون عهد  
و فادان به حضور و بوز شمر چون محبت شقایق فادان تو بیت بنای شمر چو دلیا سکن  
د لادن در شمر نکند چون فادان عاقلان العبد بعد از سبب سید چون از شمر در شمر انداخته  
ماه خود کوهت و بار نکند روز دیگر که شمر بد شمر صبح در ماکر شمر نکند لاله  
از دند بر نکند با دامن زخون نکند در دند و در دند که چون عاقلان را عاقلان نکند  
خبر غیبت شمر بر نکند چندان ماه فدا بود که عاقلان سبب شده از دند شمر سر جوان  
مقول که نکند زده با تو زده را فادان آمار نکند بر شمر که دکان شمر دایمان نموده سواران  
بعد از اسب و قاضی دوان که عاقلان فادان چهره زده را از لاله شمر خوین لاله کون که دند  
و عرطه ملک را از دند شمر نکند آتش زده عاقلان ملک زده بر خدایا لب نکند زده

و حقیر شکر خدا را از بندیده به ملک و ملک و جمل عین الله و الله که وید سر شکره مال گمان  
 بیت خود از گمان حسن با تو خرم تر خاند که گفت ده این گمان دین وین  
 بعد از تحقیق مال دانست که این قوم بدو برادرانند که بطلب مراد اند و کینه  
 ترویج نامزد کرد و مادرش خواسته بود جوان خواسته که در شهر نشین کند همان  
 بچشمش انداخته چون بدو برادران را با او افتد مطلع لحد و قدم در گاه و بیابان  
 نهاد و چه چاره فرمودند چنان سیاه بخت تر روز را در غار خواب دیدند و آن  
 سیاه را انحصار رسانیدند و نفس جوان را بجا نبردند تا تم و او را کشتند بیت  
 مغرور برود و در آن کین یاد روز شدند ملک ب سرو کمر چسبید و لاله کین  
 که کاشش کشید و دغوشش کشید ب بود و نشان در کشش کشید چون در غم نشین

معیار دهم در مراعات صحبت

چون انسان را ملت اسکان بقیه است چنانچه در سر عارضه از ملت افتد بخت  
 بچهار کدور تحسین و است و کتب معیشت بدستور که در قواعد کتب بمعاد است

ملک و ملک

بیت و بکر که خدای این صحبت بایک دیگر با هم در معقود اند چو طبع کسب معاد است  
 که کفر و تشنگیدن و افکار و است خاوه و تشویر و تر و امثال ذلک و است با بدون چو  
 شکر و کرم است نه بند و هر نفس را از اینا بکسر از سیه و عیبه ضرورت چنانچه  
 ولایت نامزد باید که (الغریب لیسر صبیح) در باب استیاء صاحب صاحب  
 کمال با نیا است چو هر نفس با او شایسته باشد و از غله سخن او بر است که چون خواهی  
 با کس حرج و سر آید که تحت او را به غضب او را که غضبش نصف و بد به عجب او  
 غضب ندارد از عجب او بر خیزد با شرف او که صاحب است از او را غله بکمال صحبت  
 با ملک صاحب کمال است چو طبع و دین عاقل و صاحب کرامت معارف مرئوس  
 و غضب کتب بیت از بهر جهات بشرف کمال برسد که بکمال خیرت و اوف  
 الزواجات به بخت امان رغبت مرز و مرز شود که صحبت ارباب را و خود  
 بعایت پسندیده است چو طبع از انتخاب را زایم و قیام بکانه خود باشد و صحبت  
 با خدا و نال خشت که در کتب کتب و به معیشت است فاضله بعضی اسباب









بازن گفت که در میان کسی که از چو بخت بدین عالم برسد و با کسی که از چو بخت بدین عالم برسد  
 بدو که قبول و ایراد پیشه کند در گرفت و چندان توقف نمود که در میان رفت و رفتند  
 نفرسی را بنویسند شب و روز زده چون کسی از آنکه نظر غایب بود چون غنای  
 و رفاه عدم باطلان کشیدیت همه چنان برآمد که در راه و مصر کوثر که  
 بیایند بر سر آستانند تا چون بر این ترسید که داشت دانسته که چون نمون  
 سارقان افراخته باز نمود و سر سیم به پیش زن آمدند که زنی باکی است زن گفت  
 از آن زمان که گریه در گرفت از در خرمی ندادم گفت زده وقت بدو داد گفت از آن  
 که شما عقب و دیار متفق او را که بعد از آنکه در بدن عجز در او بخت که این به کلام است  
 که بیان میکنم این خیال محال است که از این مطلب و دانند و در ترس با کلام است  
 که بر زبان نیاورد و کم رسد که این سخن که در ترس و در ترس و در ترس و در ترس  
 که در ترس و در ترس و در ترس و در ترس و در ترس و در ترس و در ترس و در ترس  
 زن دید که با نمون و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس

فراب است بیت که پیش بر دست است نمون که رفت کار دست یا کار در این  
 چه از دست که گفت که در ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس  
 نازد که در ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس  
 بیش از این که در ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس  
 قطره و در ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس

لمحوه از دهم در مراد است او بار

از این خبر بد است افکار و نظرات کواکب آنچه از دهم عالم چه ترس از ترس و ترس و ترس و ترس و ترس  
 مدعا از دست با خفا نشن او را اقبال گویند و اندازد و با تالش و اقبال و ترس و ترس و ترس و ترس  
 و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس  
 و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس  
 او در ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس  
 اینست غم ترست و مراد و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس و ترس

بجمله قلوب و سبب اگر اراضی غنیمت مناسبتی که در حق او بار آورده شود و اگر چه در حق  
از جمله دیگر و علی این معاشه او بر او واجب است که دل بر سر او بر سر سبب با کفایت  
مطلوبه و جمیع مأمورات نماید اگر چه اتفاق کار بر وفق بر او واجب است و هم الامار  
و الا بر عدم حصول امر غیر ترقیه تجویز نماید که مخالف امر الهی و فساد است  
(نسی نصایح الاطلاق بالاحسان) و اگر با وجود صلاح و زادت مال بر خلاف مذهب است  
بدین شایه باید بود چه حکم (الدین ابراهیم علیه السلام) غفر له نعم الله الیه  
که نایب از حصول رفاه و نعمان است فایض از کمال و اگر مضافات معاصر و غیر  
اول به تزیین اخلاق و از آن جهت آن امر را هم دانسته اند که کمال از یاد او است  
سنگ است و در حکم آن است که در هر شایه تحت ملاحظه و مضاف شود  
صفت غیر ترقیه و اگر که مذکور شد در هر شایه از آن شایه حکم علی الاطلاق  
باشد صاحب دل و اخلاق طایع چه بجهت که هرگاه اراده و شستن نمود و در آن  
اثری ظاهر شده باشد که نمودی القهر و دلی با جمیع امور که در هر شایه چون شستن

در قناب انداختند در زمان نسیب و هر سید و جمیع خونت شخصی را و هر چه باید بود  
در دین و کمال و صفت شایسته و نسیب از نسیب اخلاق و تعجب که در وقت ابراهیم جباری  
تعبیه است که چند و یکدیگر را اخلاق و تعجب و دست داده و هم منسوب و نامش جوان غیب  
از دال بر دست شایسته که لا ادر به جمیع افعال فایض که در (الهی علی فساد و اطلاق)  
در باطل و شایسته و لا ادر به الا که اسود که هر سید انسان است و هر سید که از باطن  
شخص و سید از آنکه در مقام سیرت و زبان از جمیع دال از حق و شایسته و در دین و تعجب  
از آن تحت دوش و مان خویش که گویند و دست و سبب جعفری را بوده و در هر که از  
نسیب صاحب دست را و هر که در هر سبب است و شایسته و در هر که از  
باور و سبب که است جواب و او عاقبت الا در میان خود و از آنجا که در هر که  
بسیار که چون کائنات بسیار و از آنجا که در هر که از آنجا که در هر که  
تبر و تخلف بسیار و از آنجا که در هر که از آنجا که در هر که  
از هر که از آنجا که در هر که از آنجا که در هر که از آنجا که در هر که



سینه سینه و دانش از سینه سینه لاله رنگ چون دکان کافور و شکر و استیش  
 از آتش دیده کلکدن چون کام یاده و شکر چشم طوفان شکرش و یادگار و دیده سبزه  
 پرورش سیر و آتش شربت آه چنان که کعبه محراب است بلکه دشمنان و دشمنان  
 چون از کیفیت حال و موجب بکاه و ملال سوال نمود گفت شویخ بودم تا جود قمر  
 بفرموده ریاضت کشتن در کشته تو کشته شدم چون پاره راه قطع شد و در وقت با باد  
 از غیبت رفت و در کار باد مخالف در بین گرفت و پاره از شرخ و لاله سبز بر زده بودم  
 شکیب را از بار برکنده که چند کسان معزوب بخت را از غرقاب و بار بخت  
 میداد همان طوطی امی غم تا جود و باغ بر سید بیت کشته شد و خر فزوده نبوت  
 یک و در زنده القه طوطی را کشته تا به منجه میفرزده سید و جود شکر و شکر است  
 چنانچه یک کشته شکر و شکر زاده بود کشته شد و چون مراد است و جود از صاحب تیا  
 هنوز سیراب نشده بودم بخت مدد نموده بخت تیا به بجزیره اقدام که شکر  
 بر سوار کراکون بود و آهالی روان بیت سبب دارد و شکر نه فلفله و شکر نه

العصر طوفان بر زده و در دکان سید و در دکان کافور و شکر و استیش  
 خورشید را بکار داده و عاصی زده شکر شکر بر زده کعبه سینه و شکر شکر و شکر  
 شکر بر زده کعبه شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر  
 بخوان کعبه شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر  
 از شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر  
 صورتش و غریب است آید شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر  
 با بیت و کیفیت ملک سوال نمود گفت شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر  
 دیگر سوز و آتش شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر  
 نمرود ملک کشته شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر  
 جزین و اقدام که شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر  
 که کراکون به کار دارد و شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر  
 همان بلکه بخت شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر







مهر برده شود گنجی از اقامت آورد و چون در آن شب مرد گنجی یافت شد شب در اقامت  
تجدد حق اندک گنجی را در دبه فلک خائف سلطان برساند تا حکم سلوک صبح را به هر  
خواب را بر سر او بداند است اگر گنجی بخوابد و در آن شب اغلب اوقات این حکایت  
در دربانان سلوک خداوند است و از آن شب در آن شب که در آن شب هر چند در  
طریق بر برون نگارین شده و بخشش عدد و معاش معاش نشد و در دیگر گنجی  
و بیایید و در آن شب که در آن شب را در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب  
بیشتر و در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب  
پادشاه بود و در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب در آن شب  
شاه بعد از آن پادشاه تا تخمین بیایند و در آن شب در آن شب در آن شب  
بندار بخشش بود که این قمار از هر چه خوب است یک کوفت صابر را  
شاید دیگر گفت جز آن را که از آن پادشاه بود و در آن شب در آن شب در آن شب  
نکاه مرد و پادشاه از میان برخواست که خیلی عده فاسد است و باز از آن شب

۵۱  
 بعد که سید ملک و اولاد او اسب است که بعد از مرگ ملک بپوش بر داشت  
 و از این سخن خشم ستوده فرمود تا با شتر از قهارش زد و کینه دوز عیارینه  
 و با نجایان فرار در نجیب تجدید شد پس رسید که بجنب خنده تو در این محله چرخ  
 گفت شاه را باغبانم در درختی است دست هشتاد و یکین لایم چه چند خواست  
 حیل اندیشم و یکی از بزرگم صورت مقصود در نمود و بخت چندین کلید  
 بدستش نیامد هرگاه این قصر نیک بسته مانده دهم تا زمان نزول اجلال  
 تو گوی روزی که فرود در با شتر بود که خدایا سر از شتر زبان من بگردان و فرود  
 به پیشتر سخن بقیام نمودش به تجدید و فرمود که دست از در بدار بلکه در آنگاه  
 نیست ملک و عایشه هدف اجابت رسیده بخت زبان سرخ سر  
 سبزید پیر باد بهوش بر باش که تابان زینان بخور  
 لایم چهاردهم در غرت قناعت  
 در یک افروان بخون در تحفه عیاش و سالان با یخچ خیمه بخت



و ظاهر است بیکدیگر محتاجند بخلاف سایر حیوانات و قضا عقلت اقتدار  
ایشان زیاد تر است از امور زاید شمع مختلف در باکولات و مشروبات  
و طبوسات گرانمایه و عمارات بلند پایه و اسبابان تاز و تراود اراده خوب  
رومان خود شید بیکدیگر و غیبان ماه منظر و مثل و لک لکند اسباب انشا  
منوط است بر جمیع مخلوقه لایحه بیکدیگر محتاجند از انچه معلوم شد که سبب استمرار  
ایشان قناعت است از امور زاید و چون سایر حیوانات بقدر ارباب طاعت  
و در حقول خدا ایشان را معاشرت و مشارکت اقران نیست ممکن پس  
در هیچ باب محتاج به طاعت بیکدیگر نباشند و توان فهمید که قناعت ملک است  
از روحان شافع آسوده و آینه است از رها کردن زود و صلی و غیره اند (ادوا)  
جامعت النعمه صهارت الاحسام اردواج) بطریق مسخر و بیکدیگر در بعضی همیشه  
مخوم است اگر چه جهان بملک و اولی باشد و قانع توان گزاف است اگر چه اولی باشد  
چ که قانع شد بیکدیگر و ترش بکرات و بر و بیکدیگر (از ترقی مقوم) زیادند

سور عجب

سور عجب و در بعضی بیخاید است چنانچه بر افسار و گوشت و روح از پر چتر  
است اول انکه از وقت پیشتر بخورند و از قناعت پیشتر بخورند بیکدیگر از ان  
خوشتر بخورند و گوشت و گوشت و گوشت و گوشت و گوشت و گوشت و گوشت و گوشت  
از روزگروه (انما یکلون فی بطونهم مارا) خوابند چنانچه خلقت شمع المذنبین  
فرموده که (لا یخلفوا سلاطین فانیتم من و شوم المذنبین) او در اندک روزی  
خلفه بخورند بیکدیگر و سلاطین و سلاطین و سلاطین و سلاطین و سلاطین و سلاطین و سلاطین  
خلفه بیکدیگر و سلاطین و سلاطین و سلاطین و سلاطین و سلاطین و سلاطین و سلاطین  
سبب بشود از طایفه است بخورند و سلاطین و سلاطین و سلاطین و سلاطین و سلاطین و سلاطین  
بدان قناعت کشیده و یوانه دارد و در این فرقه و از نسبت بزرگان صاحب پایه  
و چون بکسان بنمایند یا سوداگر که لذت قوت با و در تیر و اخلاطون گوید و کشت  
که از روح کرمان باشد و در طلب کشید و چون او در طلب روحم شمر از بر بزرگ  
پس بر آید شرط است این طایفه را در بر و در خلق بستر و در قناعت نشسته

چون خورشید زنده بماند و چون صبح بیدار شود و چون زار گشته ز بار و نه گرس  
 از ایشان آید از آن حق عجب طایفه اند که طبع مستقرشان غلبه زود بختان غلبه اندخته  
 و بجایست قناعت خانه را از حرص پرداخته و از حق میروشان بال و دلال و از پیشانی  
 در هم رسد حکما قال قرشند حقیم (خجیم الجهر فقامن تعفف توفهم سیما یوم یسئلون  
 اننا نسر الجاهل) همانا خود را چندان باید که پشت را به جهت قیادت و الجلال توان  
 راست کرد پوشیدن مقدار دفعه و بر دکان است و زیاده این تعهد حساب  
 در دوزخ ابریک بر شکر است شوق است از خوان سالارم همان علی بن  
 علی السلام که پیوسته بر ایشان نان میخوردم خبر که میاد است هزار بار و جود او در  
 زیت آید نه با موجب عذبت معلوم کرد و تواند که نفس قناعت بر ثواب  
 در قناعت بار دیگر این باشد از چه مباح است از آن سخا و است که از کسی باشد  
 در طلب فراغت و دور مدافعتش میانه کشد و اگر از صحبت ایشان آوده  
 باشد از عقب در آید چنانچه مولوی منصور در این باب گوید که چنانچه گدایان گرس  
 کریم

الموجها و نعم  
 کریم است کریم اگر چه فاش گداست پس اگر گدا را صبر بر سر او کریم بدو آید  
 و اگر کریم صبر بر سر او گدا بدو آید و لیکن بس که گدا گداست و صبر کریم نقصان  
 کریم و نه الجاهل از فقر میسر و توان است با حسن صبر طبع فایده و توفیق  
 حکایت انکه با سواد صحیح پیوسته که در در مجلس فیض از فروزنده شمع جمیع  
 انجمن (کریم الله) فرزند سر و غیر (دکان قاصد حسین اودا) دایه فاش  
 فقر را از روزگار و نور و شرف و توفیق هر روز در آن (یوم التماس) بیت در  
 شایسته و بار سرمد رسول شرب و بطعمی محمد صاحب شریعت و بیاد است  
 لباس فاخر در بر و عمامه قهبر بر سر بیت چون لعلت چیزها ناسر آید  
 خوشتر از نور و مجلس انجمن آمد بعد از اقامت بحالت در گوشه آن ایمن قرار  
 گرفت چون زمانه آمد صاحب مقرر قرار از رعایت پرایه و خلا از یوز و زینت  
 زنده دل زنده پوشش و عفاف شایسته و دوش لباس فاخرش موقت و پیرایه  
 کردن مبادی حلیه بیت بیت از لباسش چو شعلین در میان پشت با دود بهر جهان





سوخت و گفته اند دست در دامن مادرش و از شیر گرفته و بویون و بلیک  
 خشم الهی هم که به یون آسان نرست که تریسمان عرض جهت نمودن  
 و در فل طبع چنین بسته که تریسمان خشم را که تریسمان طلب فرمایند نمود  
 و دیگر مرد را در رکت طبع خود است آنکه با خلق بسیار ناز و با بعضی اوقات  
 مرد و بخاطر آنکه که عرض این حال است و نیز تشبیه تمام دال است بر ملاس  
 چنانچه افلاطون گوید که (استیاسیسم علامه افلاسیس) چون با جمیع محبت  
 دارد که شش بر این راه باشد بر زبان نیارد و اگر اوقات شادمان باشد  
 نه و تسکین شکر بر باشد نه ناله و از بعضی ملک نمودن و اظهار هیچ حسن  
 طلب و از کثرت ملازمت اگر کند و مرد کامل اگر در حالت عسرت رسول  
 بد که حق سبحانه و تعالی گفته بر جمیع ماسوا لقطع تعلق نموده آنچه خود را و  
 خواهد و بگوید که حدیث است که از وی گفته غیر از این است شریسته بخوبی البته  
 از هیچ افتخار نجات یافته بر آرزای بر تشبیه خواهد شد و صحبت طبع چنین است

که با وجود

که با وجود زرد رخسار را بخت که در شیر سگال بر چند جامه است چنانچه  
 صاحب ردت مشایخ اناخل نیست و شاید ایند قاصد حسن این  
 علی بن ششم عرض ده و تقریر این حکایت آنکه قاصد است که در خلافت  
 نوریده سید القدر بنیر رسول الهی قرآنی العرب و البع نقاد و شفیق المذنبین  
 می نامد که شتاب کنش در حسن این علامه به طریب قضا می نمود  
 بر حلاج و سوا سس افلاسیسمی می فرمود نوشته شده چنانچه در او استخوانه نمود  
 بیت پاوش او است و از اشعار است در و مندی که با خبر و مان  
 اندیم پس بر این بدین سخن است نموده غیر است که از کثرت شکر غم عالم تلو مار  
 و از جمیع چیز شورا در این چون خانه پدر در بزرگوار و در بخت سیه کار زنده است  
 و انهم با چون است می گویند نموده اگر در چون شجر فم مسیح در شکر استخوانه  
 معارض ابد نظر از تیغ لحد خود سخت بیت کسان شدند و شند و رخ  
 بر مرادی مان من نه بیند نزد القی بن مجلس غر شرفش می توان





سند و چون بدین بدست نگاه زن را عاقله است و او را حبیب گویند  
 آید خورشید عاقله شرباب سوز خست بر دایه طری سید که با او زن را رطل زدن  
 حسن تر از این که با او خطره که در این محبت نفع کند روزی از او سزا جواب  
 برداشت و بنامش چون دایه عاقله و بیخود چشمت که در دهن بلور بود با میست  
 که دست حیات زن بدین چنان کرد که زن از احوال او اندک شمع و شعله تو را طره  
 قصه زن در دایه با حق قوت حق کند شمس بر داشت شمع و قهر و این  
 حکایت اندک در در حکایت کند که شمس بر داشت سوار قهر بر سوزید  
 شسته و جان پیا خورشید بر تن سوزن غریبه را حرم کند زلف جلد شمس  
 بغایت کرد زلف شمس هر چه زشت و بدین تجویز شمس بر قهر و این  
 نفیض و زیت کند که شمس بر جان شمس دایه بر دایه بر دایه بر دایه  
 کند که با او بر دایه شمس بر دایه شمس بر دایه شمس بر دایه شمس  
 با دایه بر دایه شمس بر دایه شمس بر دایه شمس بر دایه شمس

پیکر خورشید

پیکر خورشید چون سفیدار وین زن را سحر بر چشمت چون او را سبب منفی  
 میت فلک که در فلک بر شمس نگاه خورشید و فلک و سبب  
 سحر بدین خورشید است با فقه و از روز و چو پر شمس که از فلک و شمس بر داشت  
 دست و دایه و دایه و دایه و دایه و دایه و دایه و دایه و دایه و دایه  
 راه و دایه و دایه و دایه و دایه و دایه و دایه و دایه و دایه و دایه  
 که با دایه باشد چون دایه و دایه و دایه و دایه و دایه و دایه و دایه  
 با دایه و دایه و دایه و دایه و دایه و دایه و دایه و دایه و دایه و دایه  
 و دایه و دایه و دایه و دایه و دایه و دایه و دایه و دایه و دایه و دایه  
 که با دایه و دایه و دایه و دایه و دایه و دایه و دایه و دایه و دایه و دایه  
 شمس و دایه و دایه و دایه و دایه و دایه و دایه و دایه و دایه و دایه و دایه  
 دست با دایه و دایه و دایه و دایه و دایه و دایه و دایه و دایه و دایه و دایه





پسین بیکند پس قدر و کسر را در آب فرو برد تا جایی که آب سرد شود و آن مویله در آیند  
 و خود را بدین نوع بخت و در کوبند شیر در موضع که آب محیط جفت ارجع است  
 باشد وضع نمیکند بجهت آنرا شیر بود پس بکلم نام و حمله فقر است و این را مراعات  
 این میشود زبانه اهرم است پس روی باید که در وقت تسبیح و عبادت شایسته  
 و ظهور ملال و غضب سرشته این تمام را درست نداده تا و هیچ امور از سر و قدر زده  
 این کشته غبار نداشت و کلمات بر این خواطر شریکند و اگر اوقات  
 شان بگویند که شال از خواست زمان بخور و ده جمله شمر است بر صدق باشد  
 فقر آفر و با فنده که قماشیه بخت که ملال زاده آن را بنسیند و عوام زاده رویت کنند  
 و خود را بدین حمله از پنج فاعله بخت یافت و تقریر این حکایت الله آورده اند که  
 زعفران را در سر و اسب افلاک بر زبان داشت که بنا حمله را بنوعی در دهان ریخت  
 بلکه کلاهش تواند رسید و زعفران بهارگاه پادشاه شعر نهاد بعد از مراسم دعا گوید  
 گفت منم صنعت کردی حاجی ز فرین و منم ز سر آفرین چنین بخت شوی یاری

باستظهار

باستظهار اندک مایه نمائش تو انما بخت که در باره چو آن سبب غلبه عاف و جفا  
 مانده حکم دیده ملال زاده میره غبار شریک بخت و پنج بخت شریک و عفا  
 فقر را زاده چیز فقر نقش عدم به بنسبت چنان نقش از بر برد و کار کردن  
 شده و بکار و در کار شاه از استماع امتحال و تصور افعال بخت شایسته  
 که این نوع نقش بدیع و موهله غریب از غایب روی کار است و بجهت آن خلق توان  
 سر و راست پس نقد را زده داده با تمام کار شریک زده و موهله با فنده و عفا پیش  
 زده با بنوعی از جسر خرج نموده نه پادشاه و نه اندیشه سپاه بیت ندارد نقش بر اسب  
 سر بردن ندارد فقر شریک را من دیدن القه چون بر این مقلد به کشت  
 پادشاه وزیر را بجهت تحقیق نزد با فنده و فرستاد چون استاد آمدن وزیر بخت  
 با چرخ کارگاه خانه اندیشه تا در پویه با فنده فقر نمود چون وزیر بیان خانه درآمد و یاد  
 که به ظهور مصالح تا در پویه با فنده فقر نمود و زبان حال را گفت بیت بر رشته  
 که به فقر از شایم بیکار بزم کروش کار نمانم وزیر با خود اندیشه که این گونه





که با وجود محبت چندین روز کاران قبول قبول است و این مظلوم  
 کافرا هم و جموع نجسین را عقیده انکار دعوت ظلم کرده و کفر با خداست و از آن است  
 آورده اند که خاندان بر کفر رسیده اند و کافر بجهنم میروند و لا اله الا الله  
 این ترسیده که انفسه که تو سوزن میفرودند معاند است و نواز رفته کرده است  
 شکوه گرفته اند و سراسر مظلومان در زمان بهداف اجابت برسد و خانه و جبهه  
 ظاهر را چون خانه روبرو شد سر از کمان فال غرض نه (سید الدین مظلومی)  
 منتخب مظلوم و نیزش هاست بر صدق دعا حدیث حضرت نبی  
 (کمال مال دعوی المظلوم سحاب و لو کان فاجرا) روزی نوشید و آن عادل را پسندید  
 که تو را با وجود چندین ظلم بکدام تجربه بد کشن معذرت راه بروی گفت روزی  
 سکه را خفته در راه دیدم نگاه پیاده در رسیدم پیاده بر سر است نهاده و شکست چو  
 پیاده چند نفر رفت سپاه خواب او را در گزشت و بخت در آن حال را بر  
 پیدا شد اسب را چنان ریخت که پیاده را در پی شکست و سوار شود غایب

شد که بعد از دیدم با اسب و اسوار فرود افتد با اسب و درین را کب در شکست  
 مرا از آن رقص حاصل شد که نشانه ظلم فغانه سوز غلام است پس همان بهر که بود  
 خانه و در حدانوار ظلم و شکست و رنج و زحمت و بیاد و چه و چه را میفرمود و تیغ ستم  
 در کمر خون یکبار از نیام استقامت کشید بلکه از عقوبت روز جزا با او در دل ستمیده را  
 شاد کند و الا انهم در این دنیا به یکاهات گرفتار آید و هم در تحقیق پنج جرات  
 سبیل بار و فانی قیده عابد و فصاحت قاتل بر صدق دعا شاست و تقریر  
 حکایت اندر آورده اند که در شهر بهر و عابد بهر طاعت پلینه اطاعت آید  
 که صورت نعمت بیخبر مخلصان ساحت لاجوت را بر نفس آورده و نواز دستار  
 سر از تندیش غنای بسیار غلشن ملکوت را با آرام که عهدی را از انتقام بپوشان  
 بر آن که موصوف و دایره سپر از شک انبیا و سجده اش بر بلع طمع و نفیس  
 انفسش چون باد بهار روح پرورد و شمیم افلاکش چون کدورت معرفت کستر  
 دانش بصفا آید و از طاعت لیس و طبعش پودناش طه سیرت بخون عیت



بنوعارضه باغش بدین زمان پیدا کیو در شجر چو در شیشه معرستان پیدا  
 روز بزم سافرت قدم معرستان شوق نهادنم از لعلیت بسته دم  
 با رجب غریبتر غریبتر از وطن قهر چند ناله گلی نمودم در خون شام  
 که دست فتنه طعن سناش را بر زهر قلاب داده و سیاه انوشب الماس  
 تیغش را بکند ستم تر که بخت بر تو قول جمله سندان بزم و کان ستم  
 را از ایشان روم بعد از غرور به طمع مال خون و احوال دانسته در زمان  
 قهر و غم و غدا بچاره اغاز غوغا ناله گفت ای مردمان از قهر از آید نشسته کشید  
 و از بر زنده بخون زنده است نیلاید بخت ترک ستم کن زنده است بر ستم  
 از قهر و در قیامت بر ستم من عهد میکنم که آنجا سبب دارم شما بجهل که انان  
 که نه در دنیا را با شما میانه بشود در عوالم که آن سید و لایق تیره در کار  
 و سنگین دلاان جفا کار ز روزه کوشش چشم را از خون عابدی که زبان کشند  
 که تا سر سبز است به تیغ نقش از تن بدلا سیم در دیون مظار به سفاک و دیکم

باید که

باید که ندان طمع از حیات خود را در دلب از کف و در بندی که خاک پرست  
 مرگش بود پویش است بیت تراشید که آید بکون دست که در کون  
 چمنستر خونم به حمت آقا عابدیک باره آید یا سیر بر عنوان دجه و خطا  
 نمود ما سید شفاعت بر که در زاده کوشه بر در و فاندیده و بدین هر که دست  
 نظم زو بگویم قافله خندید با حال گفت در که برید که سید است انجن باک  
 نشیند که بر خطا است این سراسر معادن احوال فوج را کلکان دید که سطح  
 هوامو دار شد عابدی چاره سوره ایشان شده گفت چون دلیس در طره را در روز  
 و او خواهر نیست مادر شمارد وقت فرصت بازخواست خون من ازین سنگین  
 دلاان جفا پند کشید بخت از خون دل این نامه در کوه ام ایمن خون رشک  
 که تو بر دار زبانه القوم از استماع اختلاف بستم کشیده گفتند تو باین ساده و بی  
 ادعا قریب درگاه ابدیت سر نما و حال اینک جفا بلان را در این درگاه چندان  
 قریب نیست نه عینه که موش و در قهر بزم فرمود که (عفو و با مهربان اکنون برای بلان)

چو کوه از فراغ چو جلوه ایدال اول در شستن نوازدک نایز تریفت اکنون جایز کفایت  
 نیست پس نیز نام کشید عابد به قدر سانسید بیت کشته تیغ کفایت  
 شهادت میسقت جو را در دوزخ پر شرف و آیت است لا چون خرقه عابد  
 در شهر بصره منتشر است چون کما اهل شکر کنند متابعت او را کون اند خرقه و بصره کاشان  
 طریقه رقبه اداست سخته بقدر لاجرم را استماع این خبر طالت از خطرب  
 کشته طلب فائز قدم کث و ندیت خون حکان است ملک تیغ نیم کفایت  
 کپا آتش بر خانه فایز برود گویند در فید که خانه طلاق در صلا معهود و طایف  
 عبادت شکر کشته بقدر دروان و چاپش در کوشه بقصد شکار دام سجاده کرده  
 کاهه فوج کلک در آسمان بختان آمدند چنانچه خلق از سودان در تعجب ماندند و  
 بزبان یار دروان بی تمسیر جاد شد که گویان کلکشان بقصد صاصیت عابد  
 خون او را میخیزد و عین سخن را استماع نموده مضمون را بعضی و ابرار سانسیدند  
 حال کشته و دران را کفر قمره را نیز از آن مبالغه نمودن را راه انکار پیشتر کشید و آله

عابد اندک بزرگ نموده بخون عابد سوزفت شد و در یک راعی خرقه کفایت (و لکن کفایت)  
 حیات یا اوالا لایب بیت ویدر کفایت ناحی پروانه شمع را چندان لایان  
 اندک کشته را سوزاند  
 لمحہ نور و دم در دست خدعه  
 در جمیع امور خدعه غار است و موجب اتفعال روز شمار و عقوبت از شر است  
 بجانب صاحب خدعه عبادت چنانچه قوله تعالی (و لا یجوز للملک ان یتقوا الله)  
 و گفته اند که در میان دغان بوم سوم از آن است که طبعش خدعه راغب است  
 و همانا که خدعه راغب است شبیه است چرخ هم اگر بده و ابرام صوف باشد  
 فریب دادن او را محال از هنر است و عا جوشن و ابر بکایت معروف  
 است ماول خدعه چون تیره هوا بجانب رام مایل است و خدعه در جمیع  
 امور مذکور است مگر در بعضی حکم که اقدام بوزار بملک کبایت است اول مجاہد  
 دفع شورشمن که گفته اند (الحرب خدعه) و هم ضمیر و طریق تسخیر طلاق



و سلسله را جدا و را از دست عالم و صاحب بدو این امر را که از مطالب مصلحت و محبت  
رواست و اگر عقد مفید و واضح است خطایست همان برتر که خود مندا به این قرار  
و این بنابر راسته را در عواشیه بدیع و حلیه نماید و از عاده مستقیم منقول  
به بخواند که در لغت نماید عاقبت چون آن عجز و تحلیله بدیع فصاحت نسوزد  
و قهر این حکایت اندک آورده اند که از اسرار این کباب و هم جهان ایراد کنند  
تقریرش در بند کشید و کلام اندیشه بلند پر دارا سلسله بدیر بشد آورده و  
شاهزادایم شیون نوشت بر آید و سر یک و یک از اسم دیو را نوشت  
فقد میت پر فلک با همه نزل و مگر که کعبه کعبه و اعتراف و کعبه  
مروارید که از خست طلعت عقد را تا سرشته اند که از شهر صفو شریف جهان  
دنایان طمع از حسن نویسنده میت صفای چون دل طلعت شیان منوچهر  
چشم پاک شیان نزد عراف بر داند عارف تر قرض خود بر یافت آن بر وارد  
و بعد از آنکه بدیده و از صفو عراف را از اضر سخت در وقت تسلیم

راز بعشرت بر سر خفته کشیم عیان صورت رسیده و سحر داده خوش رویدار  
 روحی ساخت و بملغ از انصاف گرفت مدت معقر قرار داده فرار نمودیت  
 و این دیرینه در بر نیاید عجب غافل نهاد است آدم زاد اتانین موعده مضاعف  
 که میدانم غمزه غلا از رخ ظاهر نکشت و در صاف دانست که در اندیشه بر یک بخت  
 کم عیار آمده و چرخ روین تیر چون درم قلب با او صد درو زنگ است پس زبان حال  
 و ستان از این مقام گشت بیت روز اول که بدست کشیم اندر دردم سیکه بخت  
 اقبه بعد از این سر تمام چون بر کسره از لشکر کاه بخت راست بخون دید بعد از شاپده  
 سحر راز از رخ جوید و ناخوش غلاید خانه حاضر بوده گفت گلشن ز برای سوزان  
 کتاب عدالت شاداب و در وضیعت مصطفی از این اطاعت  
 سیر لب باد و دریت و در کم که از پیش لب چشم بردارم استین برود تا بدین  
 غمزه منون که بر بخت این گشته در ازین بملغ است و حق نشان لطف النون دچاه  
 که در نظر هم دور این بر سبزه ریحانه کنی که کارم از دست رفته و به تو و در کم که کشیدناش

حکمتیست که در این روزها سر در میان تمام مردم و اگر در قضا و قدر است  
 ناله و فغان در دل فصاحت نیست قاضی چون بخیر از آنچه بگریزند بگریزند  
 که اگر خلاف قواعد کبریا نشود و عذر نیاید که عذر در احکام شایع بود و الله اعلم  
 بعد از آنکه در این باب فکر بفرمایند و رسید گفت صلاح در این است که صبح هر روز  
 بعلو کون را بیاورند و قضاوت بکند و بگوید که اگر شک برآید سر در میان در شوق  
 و محلات خیر و برکت که از جوهر خیزد و کون روزی برآید برین چوبه که بکشد و بگوید که  
 مردارید و ترس بود و گفت سپرده در دوزخ چنانکه است ازین بگوید اندر و دانست  
 غایت نیست که بگوید و طبع را بپوشاند و بگوید که در این عالم نیست  
 خواه از غم نشوی از دامن خوب طبع مرغ با چون نبود عرض بخت و در دام مرد و صفت  
 چون سخن از قاضی استماع نموده سر بگردانید و بران در محلات بگردانید و بفرمایند  
 را و او را نموده در آن حال آن بخورده و در دشت چونی چشم بر صراف افتاد و بعد از شنیدن  
 انتقال با خود گفت که چه بهاران نیست که چنانکه به بودن در دامن بفرموده و شن

زدم بدو و در این روزها سر در میان تمام مردم و اگر در قضا و قدر است  
 پس بگریزان صراف در دوزخ است که این کبر در دامن است بخواب که به جسد  
 و طراوتی بر آتش من زنی و این خود صورت پر زینت مرد صراف چونی در آن  
 امکان بخت نیست ندیدم و در آن کشتن بدر خاند قاضی بودن گفت مردارید  
 که صراف اگر کشد او میگوید مال من است و در این قول کاذب است و من بگو  
 و صبح بخوابد تا چون قاضی من سخن شنید که حاضر خسته بعد از احقاق حق  
 صراف بخورده را بخیر است شدم نموده فرموده تا او را سیاست گفت بدیت هر که بدی  
 گوید بدارند هم بدی بگویند و بفرموده

لمعیه نوروزی در علامت حمد

بدانکه حمد و اغراض بر زمین است که صاحب دامن را انکشتن مفاصل میکند  
 بکلم (عمر و در برب الفلق) به اینست که بستان تمام از شامت او اولی است  
 چه حمد از شامت خایه نور و ناولی است بکلم و بستان بکلم (و این هم در دامن)





حکایت اندک گویند در زمان خلافت داود و زور و زور که در یک کجایم دل بسته  
 بعد از آنکه خود را بر او بسته بودم کانداز راه میباش که نقد و در آن غنیر درخت  
 مشت تان نه غنیر بلکه بجز بیکان یا بجز بیکان نقش چون در درخت کارور  
 از قیاس و قوش چون استا تسمه نهان از احسار نظم غنیر بر بجز بدان  
 س که قوش اران سر و قوش بر بجز نشسته القه در آن بیان هر مظهر قوش  
 یکسوی اوام بار کسیده بعد ناگاه مستیاد قضایک را دانه خوراج نموده به کند عا و در  
 کعب انداخت بیت میباش این لایق در بار پر خوش نکر است و  
 خوردن فراموشش دارد به آنکال نموده مور کسان و میوه کنان بر سر غنیر  
 و بدله عید حیات پس به حرم محبت بدل گشته در نامه بجز تران که با خود داشت  
 که که خنجره را از آنکس به کلکونه خواب طر فانه نمودن بجزش و ملا خود چه سود  
 و صلاح در آن دانست که بد پریم بد و این سر از من است و القه در  
 غرق شده اران تست میباش بجاییت فیلسوف بد پریم را از در کفر قه محبت

دل جعد را بدین مزمز واکم و دل او را باغ فراوان گشته است چن همی است  
 سخت زوشمن زبون شدن مار و بر دستیزه باطلک که حکیم القه در پس اوخته  
 روز برین که لایق بجز این است و اندک سر بر آید تست زن مظهر  
 گشته فریاد بر کشیده کن چه خیال است مکر و دار غنیر و اجبت راه با قه نسبت  
 نبوت نه نقد است که بد در توان بر به و رابطه و است نه با سح است که بقف  
 شید پوشید و افرات غم عشق که بر خفت توان است با سوز بر سر برتا  
 نیز سعادت بلاست اندر الابه باطلت اوقات کوشیده باشی نظم صوری  
 تن در این غم و دل جعد نماید چکس جا وید در بند چو کوثر افغان و غزل به بکار  
 بر آنکس که قه قه در کردار به چندان مظهر در آن خواند نورد داشت و چون در آن  
 بیابان نقش و کمان رسید نر از ایشان به صواع کشید و معاشان بجلال انجاسید  
 ناچار بر دوق مناجحه و مناجحه و در بکار و او نهادند و مضمون با جوار بعضی همانیون را  
 رسانیدند و او چون بهر داند و دید و جویق مدعا هیچ بکارت پذیرد و صرف را



جنت دانسته بود که این صاحب معرفت را و گویند حضرت سلیمان را که  
براقصا حضرت حسن باطنی کان در حاکم سر کرم باز بفرستاد چون بلیغ است احوال  
کشت بکلمه زینف بدر آمد بعضی رسیده اند که از طاعت بکتاب برضا می کنند  
مگر دیگر را بخاطر رسیده است پس را و سلیمان را انصاف آن و عود است  
فرمود بیت میانه دل و تیر تو با جلال هست چنان پرس که هیچ نوز و دل  
انقص حضرت سلیمان خادم را فرمود که به تیغ آبرنگ از شرف پیر را بدو نهد  
و هر صورت را بنماید و پیر را بچای یک مرد نشاند و بکافور چون تسکین نایز و حد خود را بخت  
خون پیر رسید است بدین تقاضا داده سلیمان را از جان دعا که تا مادر چون  
تقصه نشنید بفرستد گفت دست از در بر دارد که من از خانه خود گذشتم و پیر را  
بر رادم بدلی فراق پیر سوختن به کمال و اشتیاقم از ریش ریش یک پیرم که در  
خود را و خون بفرستد که نمیت باغبان چیدن کمر سخت عقوبت دارد بلیله  
در تقیه به کمال در سبیدی چون حضرت سلیمان آن واقعه را مشاهده فرمود

پسران

پسران آن گشت و در معرفت مادر را و او را و احوال و یا که بر بمانند  
این چند بند سودمند است که حضرت تقی را بخود را با کتاب این و می کند  
(اگر پسران غرور و متراشید) (و هر چه از بند و نصیحت کو طاعت محمد بران  
عمل کن) (و حق با نواز خوشتر کن) (مدر دهم بدان) (و هر که را بشناسد)  
(و از خود را نگاه دار) (و مادر در وقت غفب بیارایم) (و دست را بسود و زبان  
استخوان کن) (و در دم ابله و نادان بگریز) (و دست زبرک و دانا گزین) (و کار  
خیر بد و جد کن) (و زبان اغما و مکن) (و پیر را دم صلیح و دانا بکن) (و هر چه  
گوی) (و حلال را غنیمت دان) (و شکام چو لاله کار مسرور جان راست کن)  
(و زبان دروستان را غریز دار) (و دست و دشمن روشت ده دار) (و در دوا در دار)  
سوز دارد دست ایشان را معتر شمر) (استاد را برترین بدان دان)  
(و حق با نواز و مهر کن) (و هر که کار میانه زد با شمر) (و خود را پریشان کن) (و دست  
سپهان را واجب دان) (و دهانه زبرک را از چشم و زبان نگاه دار) (و جامه و تن را

پای دار (فرزند علم و ادب و میراث حق و سوار بر سامور) (در کوشیدن نقش و مهر)  
 استلای پارس است کن (در آردن استلای پارس) (که هر کس با خوار آید)  
 (که خود در حق غارت نماند) (هر چه بر خود بگذرد برادران پسند) (که)  
 به تدبیر و دانش کن (تا موقت استوار بماند) (تا در دل و کلبه از مکر) (که)  
 کن دل رس (از میان مصیبت شرم و خوار) (تا اندیشه در سخن رسد) (که)  
 شمشیر (که از امر و زور و باطل) (از کس و خشم و چهره عاری) (که در دم بزرگ)  
 سخن و در مطن (صحت مند و نمیدانند) (از کس که نشسته یا بلند) (که)  
 رفته و شمر می (مردم نادان و بدستان) (مردم را به بدریاد کن) (که)  
 اضطراب کن (خود را برادر و سازد و بگذارد) (وقت افتاب بر آمدن غروب)  
 (تا شمس نور و تابش) (به طرف بران کوشد) (از بران و بزرگان پیش)  
 راه مرو (که بران و مردم) (در مجلس بزرگان به چپ و راست) (که)  
 را کار مری (که هر کس در زبان آید و خود) (با ادب و متواضع) (که)

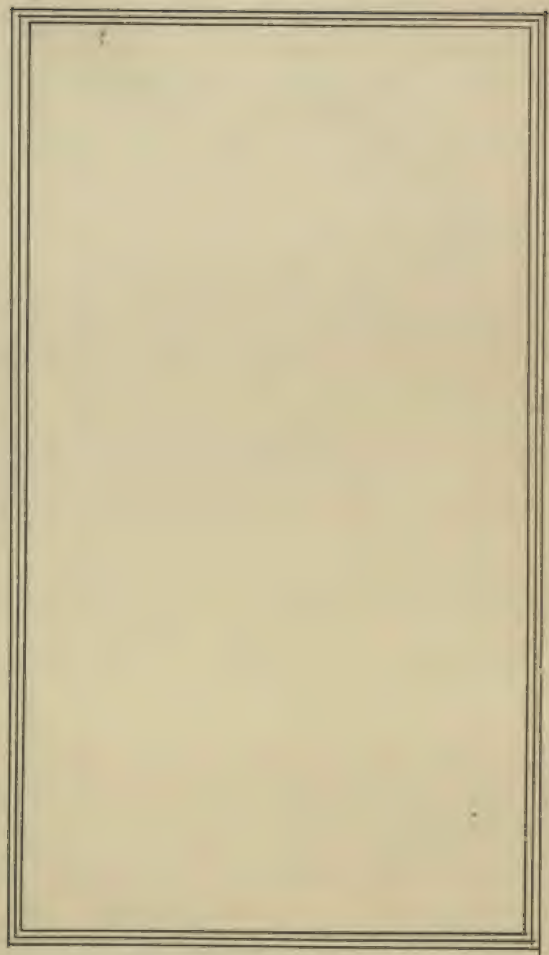
و جنگ بران باشد (خون برادر و برادر خود) (در پیش بزرگ و کوچک)  
 نقش بر لب میبارد (در جگر پادشاه و در خرد و شرم) (هر کس که در آید و آید)  
 مرمت دارم (در رعایت و لبا و کس) (وین بدینا فرست) (که)  
 حق غصب دان (در استیلا و بزرگی) (عجب پوشیده شاعر خوب) (که)  
 ملک مریض میباشم (در وقت حاجت دعا و اولاد و سلامت) (که)  
 خواب و زرق و برق (تو را به بیان باشد) (در بایف و لبا و کس) (که)  
 جرات نمائ (قمار شنید) (در بازی و دم و دیار و) (در خانه میکار باشد)  
 مانوش و کن (در وقت نیاید و سخن و خوار و ابدان) (که)  
 در خانه دوست و سحر در دهنه و کتاب بخشنده پرستند  
 در خانه کتاب

شکر کاین اندیشه بماند پسند و فیه پایان رسید زهر سعادت بخت  
 و فیروزی اقبال که بجا آمدت و توفیق و بخت ارباب نظر طریق نماند نامی



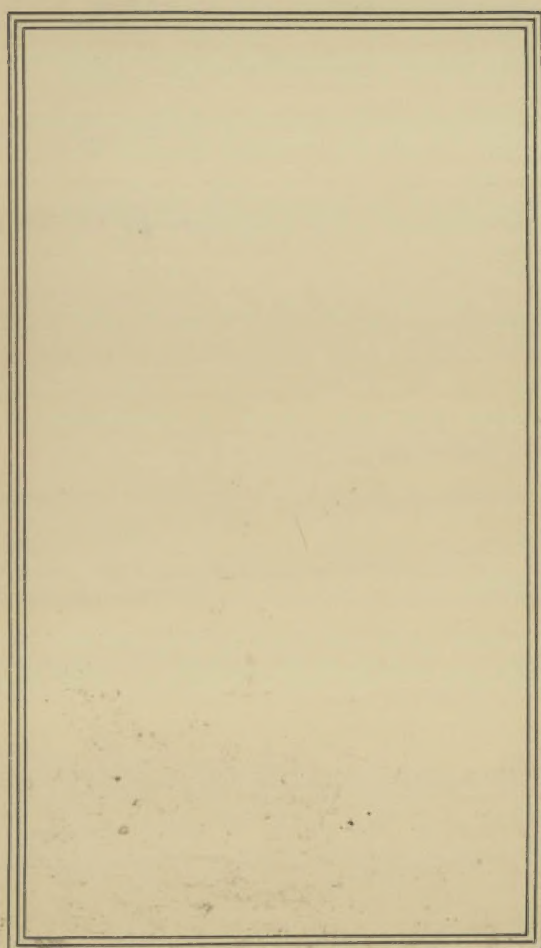
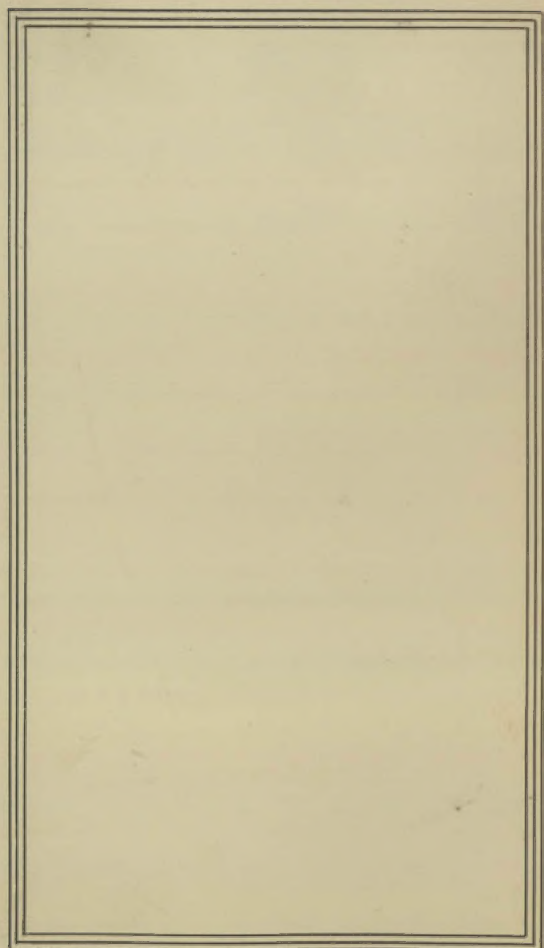
کتابخانه  
مجلس شورای ملی  
در خانه کتاب

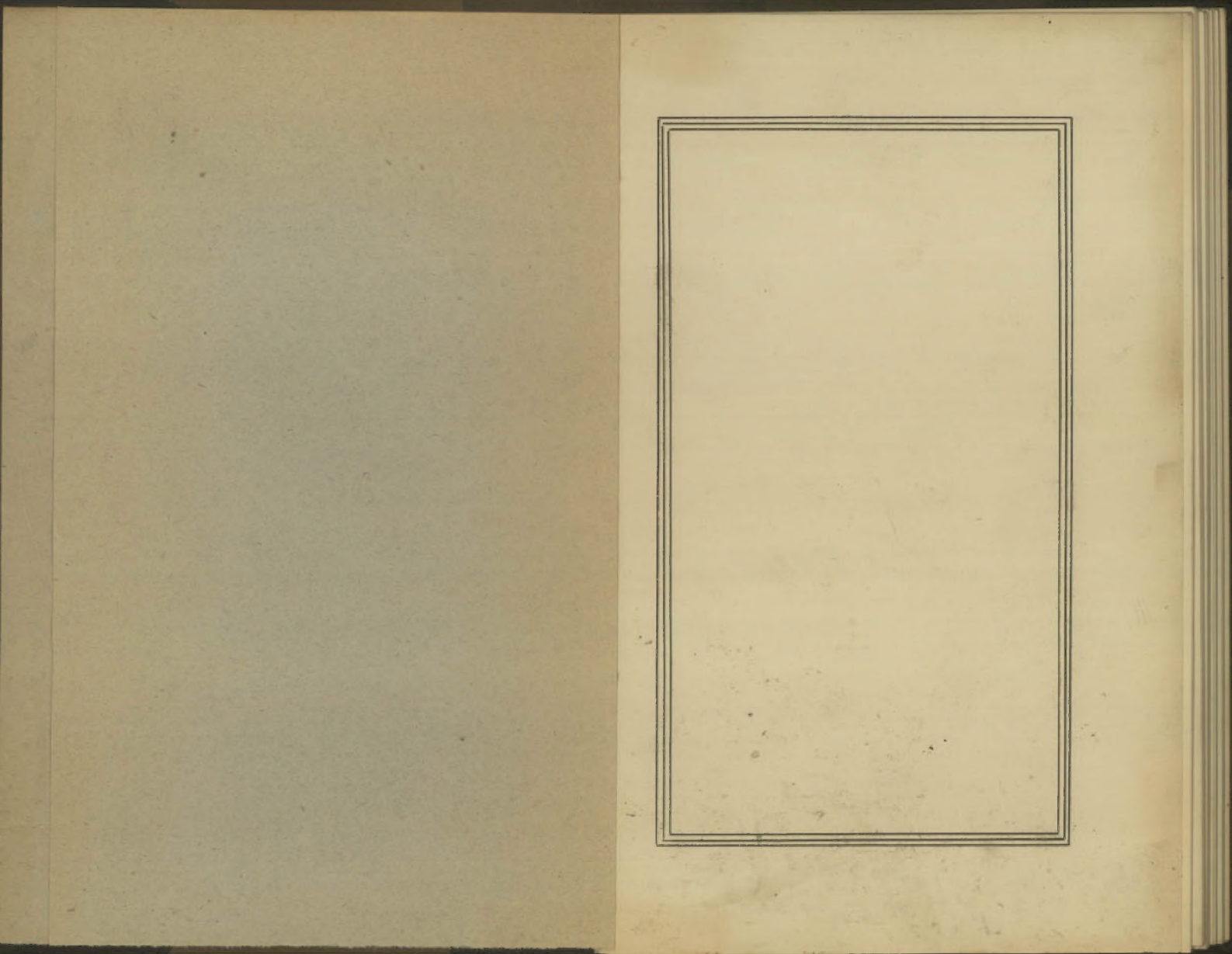
اوسن خانه مکرر کرده طبع این بیابان بی پایان نموده اکنون تو مع از دست مکلان چهره  
سخت اند چون فلاسفات بر بعضی نوزدسان معاشیرت بندد مع نو نقشه را  
بدعا شد نمایند که چشم ام در این استغاریا بر در شمار با راست و دیده امید دارد  
میت المرن با یعقوب هم آواز نظم معنی غنیمت شمر این نفس که تا دم  
برادر کوی بدیس الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام عا فرقت محمد و الهی  
تمام شد کتاب استعاب بعون الملك الوهاب مره  
مجموعه فراموشی حاد و الا و الله



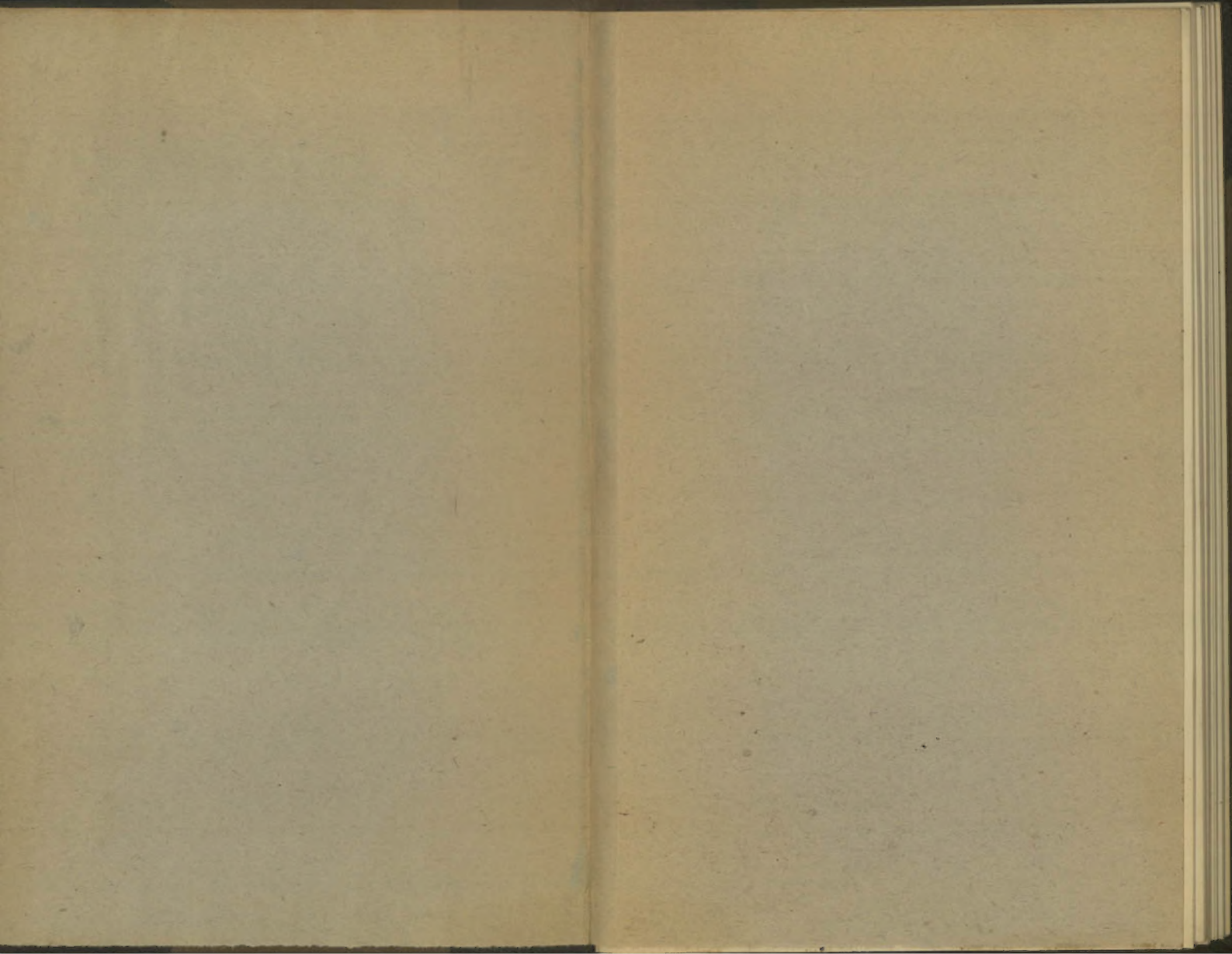












خط

خط  
١٩